

یعنی از اهل خلج احکم فرمودند که تا پیشوا از رفته آوردند و بار منصف کالت صیب المدعا بهتر از اول بر خانان قرار یافت
 و با اتفاق شهبان و خواجه جهان به مات را صورت میداد و درین سال میر محمد خان انکه الخطاب بنجان کلان بلوکب
 لکمان لکه با جمعیت بسیار در ولایت گذران رفته بعد از جنگ سلطان آدم عمومی الخان را که سبق ذکر یافت امیر خسته
 و پسرش لشکری نامی بشیر گزین و باز گرفتار گشته هم پسر و هم پدر با اهل طبعی در گذشتند و تمام آن ولایت را بمال خان سپرده
 و با گره بکار بست شتافت و روزیکه شایسته شاهی بر می عالی فرمودند خان کلان قصبه که در رعم خود غرافته بود بحضور امراء
 اعیان افاضل و اکابر شعرخواست که بگذران چون اینصرا مطلع را خواند که مصراع بجهاد که دیگر آدم فتح کل کرده ناگاه
 عبدالملک خان خویش او در زمانی که شایسته شاهی توجه تمام با تمام آن قصبه داشتند بلکه باعث اتفاق مجلس همان بود
 در خان از شایسته شاهی چشمه جایزه عظیم داشت پیش آمد و فریاد زده گفت که حاجتم دیگر آدم بخوانید چرا که نا اوان دیگر هم در دست
 شما بود اهل مجلس هم از خنده تمسکه بقا افتادند و خان کلان دستا بر زمین زد گفت با دشما هم داد از دست اینمردک ناقابل
 که همه شقت مراد صایح ساخت و یکی از مضحکات نیست که عبدالملک خان سجع نگین خود چنین یافته که سمیت عبدالرحمن
 بالک افزون کنی پس اله لامی در و اندرون کنی و ملا شیری شاعر هندی مشهور قصبه مدح و قدح دارد و بنام او این
 بیت از آنجمله است سمیت اگر گوار نیاید مقابل نوگزین که صاحبی و مقابل نمیشوی گوار و در پیشانی مولانا علاء الدین
 بلادی صاحب حواشی بر شرح عهده نسفی از پیش خان زمان با گره آمد اشتغال بدرس علوم نمود و مدرسه احسن ساخت و مدرسه
 احسن تاریخ آن یافتند و بچ رفت و از آن سفر بسفر آخرت رحمت بست رحمة الله و در پیشانی احوال قابل احتمالی پیدا کرد
 و چند جا که در وقت اندک نشانه تیر نصیب و نزل گشته در کشاکش وضع و رفع افتادند و خانان منعم خان بجای حیدر محمد
 ایتمه بیلی که در وقت آمدن به بند از جانب خویش در کابل حکومت منصوب گردانیده بود و به جهت بد سلوکی ذاتی او به خود
 طینی خان را از اینجا نوشته فرستاد و قائم مقام او ساخت و او نیز از ناظری قدم بر قدم حیدر محمد خان کاری چندنا شایسته
 کرد مثل آنکه تو لک خان فومین را که از اعیان امر است بی تقریب بسته باز دست او مقید شد و تا تاریخ هر آن شهرت
 که شایسته شاهی به خوره و چون بعد حیدر از بند و خلاص یافت نقض عهد و سوگند نموده باز بر سر او جمعیت بسیار
 و قتل آن جنگ ناکرده از جا که خود راه بند و مستان پیش گرفت و ماه جو یک بیکم والده میرزا محمد حکیم ولد سما یون بادشا
 گذران ایام در سن و سالگی با اتفاق شاه دلی بیک آنکه فضایل بیک کور برادر منعم خان که میرزا کامران او را کور ساخته بود
 پیش او افتاد بیک قلعه کابل از روی عننی خان بست و او بصورت بند و مستان آمد و تقریب حقوق پدر راه در و
 سیاقه شو تقریری و او آورده در چو پور میگشت تا از تنگ وجود خلاص یافت و فضائل بیک مذکور از جانب بیکم و ابو الفتح بیک
 انجانب پدید نائب ملک بود و دستم شریکی جاگرمای خوب از برای خود گرفتند و بد از برای سرکار میرزا گذار شدند
 شاه ولی آن کتاب تا آورده با اتفاق علی محمد است که حال در سلک ملازمان در گاه هست ششلی با شارت بیکم کار ابو الفتح
 بیک از حالت مستی تمام کرد و پسرش با اسباب و اشیایی که داشت بجانب هزاره میرفت که ناگاه نوکران
 میرزا ابو الفتح بیک محموده پسر رسانیدند و شاره و لبیک با اتفاق بیکم همت از زمین گرفته خود را عادل شاه خطاب داد
 بنا برین شایسته شاهی منعم خان را با بیکم میرزا محمد حکیم و حکومت کابل با امر امی چند فرستادند و ماه جو یک بیکم میرزا را همراه
 گرفته و تمام لشکر کابل آورده در جلال آباد بزم جنگ پیش آمدند و منعم خان با سایر امراء کوهی که محمد قلینخان کبر لاس

من مضحکات

در اجتهاد افاضل

و سخنان برادرشها پیمان از انجمله بودند در اول جمله شکست قوی یافته و چشمه بیکلی میاد داده با طایفه کس میبستند
 در گاه نهادند بعد ازین فتح میگشاه ولی ایستمت قدر گرفته بعالم مردم فرستاد و طعنه کبک موری چور و باران آید سخنان
 از کبک خواست پس عقابنی گرفت و با باران حمل بنیاد کرد و تبرکسا و بر و انداخت جانس قفس کرد و دور گردون
 بر آورد روی در صیاد کرد و چون شاه ابوالعالی اندک منظمه مراجعت نموده قصد در گاه ناگاه در نواحی جالور یا خوار میرزا
 از نواحی حسین که در آن ایام اگره گریخته و حسین قلخان مصدق محمد خان و دیگران بتعاقب وی نامزد شده بود چنانچه
 حقیقت مدکور شود انشاء الله تعالی نیری بقتله کشیده هر جا دستی انداخته می گشت و اسمعیل قلخان احمد بیگ بکنده
 بیگ نشان حسین قلخان تعاقب او نمودند تا شاه ابوالعالی بقلعه نازول آمد و دست اندازی بخرنیه آنجا کرده و بر جمعیت
 خویش تقسیم نموده و بعد از امیر شدن برادرش خانزاد نامی که او را شاه نوزدان نیری گفتند در نواحی نازول بکوت
 محمد صادق خان اسمعیل قلخان که بتعاقب او میرفتند بی پاشده سر خود را از هندوستان گرفته متوجه کابل گردیدند
 حدود پنجاب از گوشه جلی برآمده اسکندریک احمد بیگ را که جدا از امر شده بودند با اتفاق اگران ایشان قتل سائیدند
 شملک اظهار نسبت بادشاه غفران پناه و خلوص عقدا خود نوشته بپناه جویک بیکم والده میرزا محمد حکیم فرستاد و در جواب
 این بیت نوشته بود که بیت کابین در زین حشمت و جاه آمده ایم از بی حادته اینجا بپناه آمده ایم بیکم در جواب
 نوشته که مصرعه کرم تا و فرود اگر خانه خانه تست و جگر گوشه خود و در سلک ازدواج او آورد و نامهاست از پیش در گرفته
 با خواهی بعضی فتنه اگر آن شل شوگون پس قراچه خان و غیره بیکم بچاره را بقتل آورد و حیدر قاسم که برزاک بعد از شاه
 ولی بیگ چند گاه و کین مطلق العنان بود نیز بدیده شهادت رسانیده برادرش محمد قاسم که بر املکت مدگردانید و چون
 بجای عظیم با مقتضای بیکم کربین او بر بستند درون قلعه کابل جنگی قوی روی داده ایشان را مدافعه نمود و محمد قاسم خلاص یافت
 در بدخشان که رفته میرزا سلیمان را باعث برون شاه ابوالعالی شد و میرزا محمد حکیم نیکس خود فرستاده نخرکس بر آمدن او
 نمود چنانچه بعد ازین بیاید در نسیال میرزا شرف الدین حسین که چهار واسط حضرت سگ آنگز حریت فقرا که هست و خواجه
 احرار عبید الله دست میرسد بعد از مراجعت والد ماجدش خواجه معین الدین بن خواجه خدا و ظن خواجه صبی بن حضرت
 احرار روح الصلوات و احمر از که منظر و اعتبار تمام یافتن او از ناگوریدار الحلقه فاکره آمد و بدراهی حساد که صنف جهان از نام نشان
 ایشان پاک با و اینچنین بختی ظاهری توهمی بخاطر راه داده راه ناگورینش گرفت و صادق محمد خان جمعی را همراه حسین قلخان
 بتبعیت نامزد کرده بجهت استمالت او اولاد او استیصال او ثانیاً فرستاد و او قلعه حمیرا تبرخان دیوانه سپرد و بنا کرد
 و دیوانه قلعه را خالی گذاشته بی او گرفت و رفت و میرزا شرف الدین حسین در جالور پناه ابوالعالمی که از زیارت که
 منظمه بغرم در گاه می آمد چنانکه گشت ملاقات نموده قراچه خان بداند که شاه ابوالعالی بر سر مردم حسین قلخان که در
 حاجی پور بود رفته و بان امانت از کابل میرزا محمد حکیم را بیار و میرزا تا آن زمان اینجا دست زبانی بنموده باشد و شاه
 ابوالعالمی از استماع حقاقت صادق محمد خان و دیگران از ان جانب مد دل نموده خود را بنا نول که میرزا شرف الدین
 بود و او را بسته زری گرفت و کاری نساخته راه پنجاب کابل چند بجهت خود ساخت و احمد بیگ اسکندریک
 لشکر صادق محمد خان اسمعیل قلخان جدا شده با بقا از عقب او در آمده رسیدند و می اندوکان میرزا شرف الدین
 حسین که این هر دو سردار ملازم خود ساخته آنها و تمام بر اینا کرده بودند قطع توان شناخت بیگ روز در کابل

خوار میرزا شرف الدین حسین از درگاه و دست
 ایستختن با اتفاق پناه ابوالعالمی

گفتا کماش رسیده است با نگاه علوم و لی ز باطنش این میباش و غره مشو که خبث نفس نکرو و بسا المعلوم مفسد
 زمانه علی نام پانزده شاه ابوالعالی تجمل تمام فرستاده پیغام فرستادند که در فلاسجا توقف نمایند که بجز رسیدن این دو سردار
 ناکار هر دو را تمام بسیار هم چون پدید آمد از نظر شاه ابوالعالی که از کمینگاه برآمده و از نظرت دشمنان خانگی درآمد و این
 هر دو امر را از بر تیغ بیدریغ کشیدند و نوکران قدیمی ایشان از دیدن اینحال چون دادم و دو خوشی رسیده بهر حاجتی که نریزان شدند
 و این خبر بسبع شاهنشاهی آن زمان که در حوالی سهره سیر و شکار مشغول بودند رسید و بفرم سلیمان این فتنه بجانب علی نهضت
 واقع شد و انجا داعیه نسبت مصاهرت با عیان و بی سپه آرمه قزاقان خواج سربازان از بهر اتحاب پیاب الکر و تحقیق حال
 ایشان در محلات نامزد گشتند و مولی حکیم در شرافت و د باعث بر تخریب این سلسله اغوار شیخ بده و لره مخادیم اگر بود مجلا
 انگ یک گیلین بوه شیخ بده فاطمه نام هم به مسماة از مها و موس فضولی عیس که شوخ جنبی باز می آرد محبت قرب جوار
 و وسیله مشاطگان با قحطان برادر بزرگ او هم خان متعه کرد و آن سراج آخر شهر بکاخ مشد و گیلین دیگر شوهر دار را نیز که نام شوهر
 عبد الواس بود و در مجلس سوگواری در همراه خود بردن گرفت و همان حکایت گریه عابد که در اول انفاز سبیلی است راست آمد
 و این نزن شوهر و چون بغایت جمیله و در تمامی قبیله شکله و معیله بود روزی نظر شاهنشاهی بر او افتاد و پیغام نسبت
 فرستادند و شوهران جمیل را امیدوار میاد او ندن باران که نوره بادشاهان خول نیست که هرگز شکوه او بش نظر اندازند بر شوهر
 لاریست که آنرا اطلاق دهد چنانچه واقعه سلطان ابوسعید میر جوپان و پسرش مشق خواج مشهور است عبد الواس ارض آمد و همه
 خوانده مصرعه خدای جهان را جهان تنگ نیست و سه طلائی گوشه دامن جلیله خود نیست و در شهر میدراز ملک کن رفته
 فاتب گشت و آن عینف داخل خرم محرم گشت و فاطمه با خواج خرم خویش باعث بود که مصاهرت شاهنشاهی با کابر دیگر
 اگر و و علی نیز واقع شود تا نسبت مساوات در میان ایشان پدید آمده ترجیح بلامرجه لازم نیاید درین هنگامی که شاهنشاهی
 سیرکنان نزدیک بدر رسیدند که کولاد نامی که میرزا شرف الدین حسین در وقت فرار خویش و رفتن بکه معطله او را
 گماشته بود و از بالای ابوانها کی مدرسه تیری در مکان نهادند اخت دوست مالگدشته بخر انجا مید و معنی از فتنیات
 فیضی کرامات پیران حضرت در علی دانسته از آن داعیه بان آمدند و آن مدبر امر چند بعضی امر او هستند که تا زمان تحقیق
 حال حمله فرمایند که درین احوال کسان شریک باشند یعنی نشده فرمودند تا بجز خود من زود تر رسانند و سواره در
 قلعه دین پناه درآمدند و اطبا بجا مشغول شدند و آن جواحت در اندک فرصت التیام پذیرفت و در سکمان
 سوار شده راه اگره طی فرمودند و بتاسیح پانزدهم جمید الثانی شد و سبعین مسماة در مفر سلطنت نزول واقع شد
 و در بنسالی واقعه شاه ابوالعالی در کابل روی نمود و آنچنان بود که چون بعد از قضیه بیکم والده میرزا محمد حکیم محمد قاسم کو
 تر و میرزا سلیمان در بخشان رفت میرزا با حرم خود که بولی نعمت مشهور است محبت گران بپدر شاه ابوالعالی آورد و
 نیز میرزا محمد حکیم همراه گرفته در کنار آب خوردند اگر کس قاتل را اشتعال داد و بر انبار کابلین از جوانان بدخشان بیجا سے
 شد و شاه ابوالعالی میرزا محمد حکیم را در مقابل سلیمان میرزا گذاشته خود بهر جهات شکست یافته رسید و تا رفتن او میرزا محمد
 حکیم خود با قحطان نوکران انجاب گذاشته نزد میرزا سلیمان رفته بود و شاه ابوالعالی را و دیگر تاب مقاومت نمادند
 و لره در این گشته نزدیک بده جاریگان گرفتار شد و بدست مردم سلیمان میرزا که بتعاقب او رفته بودند با قحطان و
 کابل نیز و سلیمان میرزا آوردند سلیمان میرزا اورا چنین اسیر و مقید و مغلول نزد محمد حکیم میرزا فرستاد و میرزا محمد حکیم او را از خلق

بجانب احوال

سردن تیرنات شاهنشاهی از دست بخیتی و زینوار

را حجت انبار

مال حال شاه ابوالعالی

تاریخ فوت شیخ محمد غوث

کشیدن فرمود این واقعه در هفتم شب ماه مبارک رمضان **عظیم** تسبیح بود و میرزا سلیمان بعد از این تسبیح صبیح بود
از درختان طلبد و میرزا محمد حکیم داد و امید علی نام نوکران محترم را بکالت محامات میرزا حسین کرده بدخشان رفت و درین سال
قلعه خیار را که جانشان غلام حدیثی بفتو نام غلام دیگر که بسند عالی اشتهار یافته داده بود بعد از رسیدن عرض داشت او
بدرگاه شیخ محمد غوث که فتو اراوت تمام بشیخ داشت و صفحان که خواجه عبد المجید مروی باشد رفته فصلی گرفتند آن را
بسخنان ترکمان سپرده فتو را بلامت آوردند تا اعتبار تمام یافت و مقارن اینحال واقعه شیخ محمد غوث که شاهنشاهی
در زمان ابتدای جلوس از گجرات با گنجین مسائل مرغبات در دام ارادت آورده بود و بعد از اطلاع بر حقیقت احوال رزوه
رسیدند روی نمود و ملا اسماعیل عطای سحای که یکی از معتقدان و مریدان شیخ بود علیه علیه بنده خدایت تاریخ وفات
وزمانی که جامع این منتخب در آگره تحصیل علم رسمی اشتغال داشت و شیخ با کوفه تمام جابجی مالا کلام در لباس فقر آمد و غلغل
اوزمین و زمان را گرفت خواست گرفته ملاکست نماید اما چون شنید که تعظیم سند و آن قیام میکند دل ازان هوس
برخواست و محروم ماند اما روزی در بازار آگره دید که سواره می آمد و خلقی انبوه پیش او ایستاده بودند و او را گرفته از برای روسلایم خلایق
و تواضع ایشان هر طرف زمان زمان خشم میشد فرصت راست نشستن در خانه زمین نداشت و با وجود هشتاد و سه
طراوتی عیبت سحای غریب در شب او ظاهر بود و رحمت الهی در ستم ماه مبارک رمضان اینسال جدا دزی فقیر محرومی محروم
اشرف در سار از عالم گذشت و با بجز در بلده سوسواران از توابع استنبل شنیده و فاصل جهان تاریخ وفات او یافته و
چون تکلم غریبات بعضی از علوم غریبه از او گرفته بود و حقوق بسیار بر ذمه من داشت کلفت و محبت بسیار از موافقه او
و اخ معینیت والد ماجد تازه گشت و این بیت امیر خسرو رحمة الله علیه یاد آمد بیت سیف از سرم گذشت و دل من
دو نیم ماند بر برای من و آن شد و در متمم ماند و در محرم یکسال از عرض این احوال اختلال تمام در دل آسوده راه
یافت و غم دنیا که ازان گزین میگشت بیگانه طناری پیش آمد و سر راه گرفت و سر وقع فیها الی شکار شد
و تخمین والد محروم که بارها گفت که این ولوله در شورش تو ما داصیت که من در قید حیاتم و بعد از آنکه من مانم خواهند
که تو چه طور بقید خواهی زبیت و پشت پاید و ما آنها خواهی زور است آمد ما نگردد شد جهان همان چلیبیت
ما تخره چون من عیان کبیت ما تم و دشو و غم و واقعا و فریاد که ما هم و واقعا و حیف است و داغ چون
یک شعله بس است خرمی را یکدیگر و چهار یکدیگر و یک سینه دو بار یکدیگر و درین سال اعتماد خان خواجه میرزا
سلیم شاهی اعتبار تمام و حرم یافته در امیر بلکی میر معتمد الملک شد و بدعتی و کفایتی چند پیدا کرد که پیش ازان تو در
کار و بار در خانه مستحکم میگشت تا نوبت براه تو در سلیمان استیلای ما هم آنکه بگو و اعتبار از هم خان اعتماد
خواجه سرای که صاحب کرامی و تدبیر بود میر عبدالحی ازین حدیث الکتاب نهج البلاغت که حضرت امیر کرم بعد از وفات
بعضی از آنرا از علامه شریف علم المدنی مرخصی بعد از میبدا نمده حسب حال کشید قال علیه السلام نیاسی
على الناس زمان لا يقرب فيه الا الما جن ولا يطهر فيه الا الفاجر ولا يصف فيه الا المتصف
بعدون الصفة فيه عزمنا و صلة الرحمنا و العروة استطال على الناس فعند ذلك يكون السلطان
مشورة السنون و اماراة الصبيان و تلذ بين الحصان و ازینوا فدا تا ازان تحریر بقرن پیش که ششم
بین تفاوت ره از کجاست تا کجا به و در سده هجری و عین تسبیح خواجه مظفر علی تهری خطاب خانے یافته و کتب

و ظالم تاریخ باختند و در میان بلاد و او هر روز مناقشه در پیشگاه و جزوی بود و ظریفی آن بیت قدیم با کس سب
 کاشی بر از صفایانی * گرچه صدبار سنگ کاشی به چنین تضمین کرد * سگ راجه باز منظر خان * گرچه صدبار سنگ
 راجه به * و چون امر اشکایت از راجه نزد شاهنشاهی برده التماس تغییر او نموده اند جواب داده اند که که ام شهادت سر کار
 خود هندوی و در بدایم هندوی داشته باشیم خوار و باید برود و خبره هیچ مهر راجه را چنین یافتند که نسبت آنکه شده
 کار هند از و محمل * راجه راجه است تو در مل * و در بیستال قاضی لال را که از جمله آشنایان نیک و خوش طبعان و ظریفان
 خوش طبع بود از قضیه بران طلبیده تقریری بسیار رسانیدند و قاضی لال تاریخ او یافته شد و در بیستال نماز سجان توار
 از امر عدلی که چندگاه به رگه آمده باز فرار نموده بسته رفته بود در فو احوی کرده با جمعی از انبوه و مقاله اصفت خان آمده
 مصاف داد و در میدان سحر که افتاد و اصفت خان ازین فتح قوت تمام گرفته بر سر ولایت گشته گشت که نسبت
 دید آماوان دران زمان داشت و قلعه جورا که در الملک آنجا است و قبل از ان یامی تخت آنجا قلعه موشتی
 بود که تغییر کرد سلطان هوشنگ غوری با و شاه مالولیت درانی در گاو فی نام زنی صاحب حسن جمال در کمال
 که حکومت آنجا داشت با هیست هزار سوار و پیاده و مقصد نیل قومی بکل آمده جنگی صعب نمود و لا دران بیشمار از
 جانبین بعد از شش و کوشش فوق الحد و انفاست قالب ای پیغام تیر و تیغ بیدریغ تیری کردند تیری بر قتل زانی رسید
 رمقی مانده بود که اشارت فیلبان خویش کرد تا کار او بجز تمام کرد و با خود اینحال نیز زندگی بختی او باش او را اسلا گشت
 آری مصرعه هر گنده نری گنده خوری سیدار * * اگر چه چاه فضائی نریاک است * جهودی مرده میشود چه پاک است
 و اصفت خان از آنجا بر سر جو بگذر رفت و پسرانی ند کو نیز بعد از چهار ماه در بلخ گشت و جندان خزان و فائل بدست قتل
 و لشکر اینش افتاد و که عدوانا جزا فرید کار گانه نداند و اصفت خان بقوت انحال دعوی فار و نیت و شدادیت پیدا کرد تا
 عاقبت بخت الهی رفت * * گرچه ازال کندی نه بوجه * بخت نیت پرست دهم انبار * بس تفاح مکن که اندر حشر
 گندمت گزوست و مالت مار * و در ولز و هم و یقعه اینسال نیز لشکر نیل جانب نری که نصبت نمودند و زمین نکال
 نیل بسیار با خراعات عجیب صطیا و نموده از راه سارنگ پور ولایت سند و رسیده در سلخ ذی حجه اینسال آنخله با اسلحه
 ساختند و عبداله خان اوزبک بتقریب بعضی ادایای ناسزا اهل و عیال خود را از مند و بر آورده راه گجرات پیش گرفت
 و هر چند مقیم خان که درین یورش شجاعان خطاب یافت رفت او را دلانسانا نصیحت آمیزه و او قبول ننمود نصیحت عمل
 قابل و انکه نصیحت قابل * چو گوش هوش نباشد چه سود از گفتار * و عبداله خان بهراول اندک جنگی کرد چون نبره
 قرب شاهنشاهی یافت اکثری را از اهل و عیال و بنه و بار تباراج حادثات داد و جمعی ضری را پیش انداخته بعد چیکه
 خود را در گجرات رسانیده پناه چنگیز خان غلام سلطان محمود گجراتی که بعد از سلطان محمود فرمان فرمای آن بلا نوصاب
 شوکت مستعد او شده بود برود فواج شاهنشاهی تا سرحد گجرات تقاب او نموده حرما و فیلان نامی او را با سیر و او کچه
 گرفته آورد و در وقیه نصیبیه اعدا شد که کواران و بیبلان باشند و آبادان گجرات او را چنگیز خان چنان نشان میدادند
 که در عهد با و شاهان سابق محمود بود و در اوج ایل علم و فضل چنان شده که فون آن تصور نباشد و هر سیاهی و تیر
 و غریبی که رفته او را و دنیا ملازمت اختیار کرد و دیگر او را هیچ چیز و هیچکس احتیاج نماند و میگوید که بر روی چشش سرود
 حشا صد خود مردم می بخشید و هیچ سر ز پای کم از مقدار و بیشتر و تا پنجاه اشرف نمی بود و یک لذتاتی با و این بود و در

تاریخ جهان آصف خان
 گرچه در وقت آنکه را

تاریخ جهان آصف خان

فرار عبداله خان
 از مالو و گجرات

در کهنایست سیر میکرد و بعد از آن خان اوزبک در ملازمتش بود درین اثنا دوسه کشتی پراز اسباب واقعه موجود بود
 بر او گذر اینده بود درین همه را بعد از آن خان برگذار کرد و از آنجا اینک کار و صنوی حسینی که حال در لاهور است و عنوان گرفت
 تسخیرین مشهور و گنجا داشته بودم می بخشید میگویند که اینده خزان و فائن از چنگیز خان یافته و هم برای او همه بگنجینه یافت
 و بعد از آن میران مبارک شاه بر پانپوری ایلچیان فرستاده اطاعت قبول نمود و اعتماد خان خواهر صاحب این
 رفته دختر پسر از آنجفت و پدا بای لایق بدگاه آورد و مقربان از امرای دکن آمده ملازمت نمود و در محرم سنه ۹۲۷ هجری
 و تسعایه از مندر و بقصد با کمر رسیده و در راه با در خانرا بگومت آن بلاد منصوب فرموده شکارکنان از راه اجمیر و سارنگپور
 و براو گوالیار تا پنج سیوم ربیع الاول سنه مذکور بیا که تحت آمدند و پخته ام حسن حسین نام در بنیال با زحری تولد یافتند
 و در عرض یکماه ملک دیگر خرامیدند و در بنیال تعمیر شهر کردند و واقع شد وسطی چند که یکی از اعیان دولت در وقت تالیف
 اکبر نامه بقیه فرموده بود که در بنیاب بنویسد بحسب ایرادی نماید چون مندرس کارخانه ابداع اندیشه بلند شهریار کامکار را که
 سعادتمند گیتی خصوصاً بنامی مقصوده هندست از آغاز فطرت انوار آئین ایجاد فرموده تا مقتضای سیت جهاندار داند
 جهان دشمن یکی را بر بدن دیگر کاشتن هر سر منزه و هر گل زمینی را که هوای آن محبت دل در انضار آن قبح آئین گویا و
 سوادش سطح باشد تعمیر خشنیده محل قبول اجلال مواکب اقبال ساز و چرا اختیار اما کن متوجه و مساکن طیبه و مناسیل مروج
 و میاه عذب بهر ابقا نعمت صحت بدنه و احتیاط اعتدال مزاج انسان که وسیله معرفت و طاعت بزوانی همان
 تواند بود از جمله ضروریات است خصوصاً وقتی که بعضی از مصاحح ملکی نیز مثل سیر و شکار و غیره بان منضم گرد و بنا برین دو واسعه
 در بنیال محبت فال بعد از معاودت از سفر مالوه که از اولیای دولت منصور و اعدای ملک معهور شده بودند پیشید است
 و الا نعمت و اقتضای برای جهان آرا چنان افتاد که لکروی را که یک فرسنگی اگره واقع شده و با صبار لطافت آب و
 بطافت هوا بر جلی اکنه حجابی و مرتبی تمام داشته معسکر چشم همایون و مخیم دولت ابدی بود که در آینده و از مضائق
 داخل و مخارج شهر قدسی ماثر فراغتی حاصل گشته اوقات فرخنده سمات را گلبه بچوگان بازی و گاهای بدو ایندن
 سکان بازی و پرا ایندن جانوران گوناگون مصروف سازند و بنامی آن هموزه بلند اساس اینگون استحکام مبلدنی
 قصر سلطنت بیروال و تقال از دیاد جا و جلال گرفته فرمان نافذ بران گونه غراض دار یافت که بار یا قنجان قرب و
 منظور آن نظر عاطفت هر کدام از برای خود در آن مکان مرفه عمارت عالی و منازل رفیع بنیاد نهادند و در اندک مدت
 سواد آن بقعه لطیف از بر تو توج حضرت ظل الهی خال رخ نو غروس عالم شد و نگردین که عبارتست از امن آبا و نام
 یافت بیت مداح که آن نقش که خاطر بخواست x آمد از غیب پس پرده اقبال پدید و از عجایب نقلیات بود که
 آنکه امر و از ان شهر و از ان عمارت اثری باقی نیست و همچنانکه تاج صفصف بود است فاعلموا منند یا اولی الا
 نصار چنانچه صاحب قاموس گفته که معنی بهشت شهر منصوره و منصوره نام را که شهرهای عظیم و پادشاه ذی شوکتی
 در زمان خود هر کدام آنها را بنا کرده بود و امر و زبانی از ان آبادان نیست اقلیم بسیار طاقی الا درین فیکنظروا کیف کان
 حاقبت الذین من قبلهم و در بنیال با سال گذشته تحقیق نزدیک است شیخ عبدالمنی محدث بمیره شیخ عبدالقدوس
 ننگوی را که از گیار شیخ هندست از قبضه اندری کرناال طلبیده صدر الصدور ساخته تا اتفاق مطلق خان مدو معا
 بد بعد از ان مستقل چنان شد که عالم عالم اوقات و انعامات و ادارات مستحقان بخشید چنانچه اگر بخشش جمیع

اطاعت نمودن خانیان
 در دست دادن
 مراجعت نمودن بدار
 اختلاف

صدایت شیخ
 عبد المنی

پادشاهان سابق هند را در یک نهند و انعام این عهد را در پله و دیگر منور این راج آید تا باز بدینج رفته رفته تیکلی قرار گرفت و
 منکس شد چنانچه مذکور شد و انشاء الله تعالی و درین سال خواجہ معظم خاوی شام نشانی که دلخ الاقارب کا لغارب
 بر چین روزگار خود داشت **مشمع افادیت کا لغارب فی اذاکھا** فلا تفسر ببعیم او بحالی **فان انعم زاد**
القمینة کما ما الخال هن حیرات خالی * روزیکه تقریباً نصیحت و منع او از بعضی امور ناشایسته که از سوسه و
 بود بمنزل او میفرستند خبردار شده و از روی بدگمانی و خطا صلی تدمیم زن خود را بکشت و سخن عقوبت گشته اول در لکد
 چوبمالش داده او را غوطه چند فرمودند و در کوا الیاز فرستادند تا در همان حبس از حبس طبیعت برست و بمکانات رسید
 سمیت بدی کننده خود را بر روزگار سپار * که روزگار ترا چاکر سمیت کینه گذار * و درین سال میرزا سلیمان متوجه سوم کابل
 آمد و باعث بر آمدن او آن بود که میرزا بعد از واقعه شاه ابوالهالی و مصاحبت میرزا محمد کلیم در وقت مراجعت اکثر ولایات
 کابل اجاگیر شکران خود ساخت و کار بر میرزا و مرشش تنگ شد و بدخشیان را بعد از خواهی کابل بر آورد و نزد میرزا سلیمان
 بال شکران بجهت انتقام آمد و میرزا محمد کلیم تاب مقاومت نیاورده باقی قاقشال اباجمی از ستمدان در کابل گذار گشته
 بجلال آباد رسید چون میرزا سلیمان تعاقب نمود میرزا محمد کلیم نیلاب آمد عرضیه بدرگاه نوشت و میرزا سلیمان قنبر نام نوکر خود
 باجمعی جلال آباد گذاشته از بر شاد و کابل رفت و بموجب حکم نامه امرای پنجاب مثل محمد طنجان بر لاسر فکله خان با تهای
 آنکه خیل و مهدی قاسم خان و کما خان لکه میرزا محمد کلیم پیوستند قنبر اباجمی حد کس که محافظت جلال آباد می نمود و علف تنغ حیات
 سر او را با خبر فتح نزد باقی قاقشال کابل فرستادند و لیکر سلیمان و سی بهر نیت بدخشان نهاد و میرزا محمد کلیم کابل درآمد
 و خان کلان بمنصب آنالقی میرزا محمد کلیم آمد و باقی امر اجاگیرهای خویش آمدند و بعد از چند گاه میرزا محمد کلیم همیشه کنبوه خود را که
 شاه ابوالهالی داشت بی استصواب خان کلان خواجہ حسن نقشبندی از اول حضرت خواجہ وقت بند قدس اندر سره العزیز
 عقد بست و خواجہ وکیل منتقل شده تمثیت همات شینود و وظرفا در آن وقت میگفتند که سبب گر خواجہ ما خواجہ حسن
 خواجہ بود * مار از جوال و نرسن خواهد بود * خواجہ کلان که حکم شهنه مغرول پیدا کرده بود و تاب نیاورده میرخصت میرزا
 بلاهور آمد و حقیقت را معروف و رگاہ داشت و درین سال شیخ الاسلام فقیر حشری چشتی که در سنه احدی و سبعین و تسما از آن
 حرمین شریفین تشریف آورده و کاتب حروف این دو تاریخ یافته و در ضمن کتونی عربی که بجای خود نقل نموده خواهد
 افتاد الله تعالی از بد آن نوشته فرستاده بود **قطعه شیخ اسلام مقبلای انام** * رفخ الصدق دره الساسه
 از دین چو سوی هند آمد * آن هدایت پناهی نامه * کبر حریفی و ترک کن صحر * بهر سانش از شیخ اسلام * در لیکر سیز
 اسلوب که قطعه شیخ اسلام ولی کامل * آن سیمائس حضرت شدم * لامع از جهته ادر ازل * طالع از جهر
 او نور شدم * از دین چو سوی هند شافت * آن سیمائس حضرت شدم * بشهر حریفی و بشهر حریفی * بهر تاریخ زخیر مقدم
 طرح عمارت خانقاه جدید انداخت که مثل آن در همور کتبی نشان نمیدهند و در مدت هشت سال با تمام رسیده و در
 از هشت بهشت زو درین ایام تمام محل بنکاسے در آگره و قهری عالی دیگر واقع شد و قاسم ارسلان این تاریخ گفت
 رباعی چون از پی عشرت شذیبا منظر فرمود بنا دو خانہ فیض اثر * تاریخ یکی ز عشرت آدیرون * شد خانه تا و شاه
 تاریخ دیگر در غر ماه حبیب کشید انبی و سبعین تسما به پنجاب ضرور که بره بغرم شکار قبل بخت نمودند و مردم را از آنجا
 بگرفتن قبیلان نام رفته بوده خود بگو الیاز آمده و روزی چپ بدجهت گری هوا عارضه تپ کشید و بار صحت یافته بهر سلطنت

بنام آتش خواجه

آمدن میرزا سلیمان کابل مرتبه دوم

رسیدند و در میان عزیمت بنامی قلعه آگره تقسیم یافت و ارک آنرا از پشت بود و نمران از سنگ تراشیده فرود آمدند و سرای قلعه را
بر جریب زمین بر ولایت تقسیم نموده و تحصیل آن و بواجیان کماستند از آنجا جا بگر و تحصیل کردند تا حدیث پنج سال
با تمام رسید و عرض دیوار ده کزوار ارتفاع چهل کز و خندق عمیق کس و در وسط آنجا سنگ گنج بر آوردند عرض آن بیست کز
و عمق آن ده کز تا آب رسیده و از آب دریا می چون گشت و نظر آن قلعه در بلاد دیگر کم نشان میدهند تا پنج دراز
این شیخ فغزی بنامی در بهشت یافته و سکه و زر در زمینها خراج آن قلعه شده و بعد از آنکه صورت اتمام یافت بر نامی تمام
هندوستان را ملجا و ما و ای گشت و این تاریخ یافتند که شد بنا قلعه بهر زرد و الحق آن زرد است معلوم نیست که که
ناطق شود مگر آنکه آیت **قَالَ خُذْ مَا خَلَقْنَا لَهَا جَزَاءً وَ ذُرْيَا فِي حَالِ كَيْدٍ إِنَّ لَكُمْ لَعَلَّهَا اللَّهُ الَّذِي ابْتَلَاكُمْ فِيهَا**
بیت ندر اندک مرد دنیا پرست **خ** هنوز ای برادر بسنگ اندرست **خ** ز راز بهر خوردن بود ای سپهر ز بهر نوا و این چه
سنگ چو زرد و درین سال نبی خان زمان و ابراهیم خان و سکندر خان اوزبک می نمود و هشتم آن این بود که بعد از رسیدن
عبدالدخان اوزبک بدگمانی باز طاعت اوزبکی **خ** خاطر شاهنشاهی را مافته اشرف خان بهر پیشی از زور طلب اسکندر خان
اوزبک ملاسافر ستاند که در راه بود جاگرداشت او اشرف خان را بطالغ ایل بهانه مرافقت با ابراهیم خان اوزبک که
بسالی بزرگتر از هم است بجای او که سر پر بود برود و از آنجا بچونوز و خان زمان بتقریب گنگاش برسیدند و بهر دست
بر مخالفت او و اشرف خان را چون مجرمان نظیرند داشته سکندر خان و ابراهیم خان بگشتند و خان زمان و بهادر خان
مگروه و مانگپور سر طغیان برواشته و بیکر و بهر شدند و امر آنکند و مثل شایم خان جلالترو شاه بداعخان غیر آن در نواحی نیم کما
بجنگ از پیش خان زمان منظم شدند و محمد امین دیوانه در آن معرکه دستگیر گشت و ایشان در قلعه نیم کما و مجنون خان قاتل
در آنکپور متحصن گردید و آصف خان ولایت کریم گشتند را بعد از آنکه قتل جماع گذاشته خود بخراشه و افر و شکره تازه روز
بعد و مجنون خان رسید و قتل خرنه برداشته تسلی سپاهی نمود و مجنون خان تیر سلفی کلی داد که سر مایه از دیا جمعیت او شد
و در مقابل خان زمان نشسته و عرافن بدرگاه فرستادند و ثانی خان این بیت در عریضه خود نوشت **بیت ای سوار**
معه که آرای روزیم **خ** از دست رفت معرکه پا در رکاب کن **خ** و چون مراجعت از سفر بالوه رو نمود این خبر شنیده
منم خان خانان را از پیش دستا و ندانگ گنگ را از معرکه قنوج عبور نماید و خود راه شوال سال بنمزد و سقتا و دو
پای در رکاب نهادند و قبا خان گنگ که بخالفان یکی شده بود و قنوج باستغلا خانان آمده و در دار تقصیر
او در گذشتند و از آنجا با بلغاریه لگنور رسیدند و سکندر خان جنگ ناکرده بخان زمان و بهادر خان طحق شد و بهر ایشان
مقابل آصف خان و مجنون خان را گذاشته در راه جوینور گرفته و با ایل عیال از آب زمین گذرشته فرود آمدند و یوسف
محمد خان ولد آنکه خان برسد ایشان نامزد شد و خود هم متعاقب آمده ظاهر جوینور را معسکر ساختند و آصف خان چون
منزل با پنجاه سوار کار آزمای با اتفاق مجنون خان ملازمت گردید و با یکدیگر آمدند و در معرکه قبول افتاد و در روز جمعه و او در نیم
و پنج سال مذکور در ارک جوینور نزول نمودند و آصف خان سرداری لشکر یافته در گوندر زمین مقابل خاتران رفته
فرود آمد و در آن ایام حاجی محمد سیستانی را بر سالت جانب سلیمان کرمانی حکم بگال که جهت اشغال قوی بخان زمان و
ناخرو گردانیدند تا او را از بند و محوشت خان زمان باز وارد چون بقلعه بهتاس رسیده فلانانی که با ایل گمانکی بخان زمان
حاجی محمد خان را گرفته نزد او فرستادند و خان زمان بنا بر شناسائی قدیم که با این حاجی محمد خان داد بود در تقسیم قتلیم او کوشید

فرمود او که والده خود را همراه او بدرگاه فرستد با استشفاء نموده استعفاء زلات خان زمان نماید و در بین ایام سخنانا
 خزانگی و هما با تر باد فروش را که از بار با فغان شیر شاه و سلیم شاه که در فن موسیقی و شعر بنده می بود بکالت نزد
 راجه او و دیده که جمعیت و شوکت از میان راجهای دیگر امتیاز داشت فرستادند دست از امانت و ابداد خان زمان
 کوتاه داشته او را در حواری خود پناه ندید و سلیمان را نیز از مطا بهرت وی باز داشته و بر مانده کار خود ساز و او بختی را
 طوعا و غضبا قبول نموده فیلان و تحت و نایا نفیس و انه داشته اطاعت قبول نمود تا این هر دو کسل باز
 گشته در آگره بدرگاه و اصل شدند بعد برین ایام چون مظفر خان و دیگر ارباب داخل از جهت شومی طبع و حسرت
 سخنان بکنایه و تخریب گوشش نزد آصف خان ساخته تحت و نقایس بسیار و توقعات بعید از چشم داشتند همراه
 نعمت سلوک داشته جمعی را باعث بر تقدیر اموال جورا کرده شدند و از مطالبه می نمود آصف خان زمان که در مقابل
 خان زمان بگذر ز زمین نشسته از آن سخنان مترو و متفکر شده می بود تا نیم شبی با اتفاق وزیر خان برادر خود فرصت
 عنایت داشته جمعیتی که داشت راه ولایت که به کتنگ گرفته بگردد رفت و بعد از اطلاع حال بجای او منعم خان خانان
 بسواری آن کس که منصوب گردانیدند و شجاع خان بتعاقب آصف خان نامزد گشته و از مانگیور بر گشتی نشسته میخواست
 که عبور از آب گنگ نماید آصف خان که باره راه رفته بود از اجتماع این خبر گشته بقصد مدافعه بکنار آب رسیده جنگ
 عظیم کرده کشتیهایی شجاع خان را که شستن نداد و شجاع خان بصورت با نظرت آب آمد آصف خان با جمعیت تمام
 از انظرک راه جاگیر خویش گرفت و شجاع خان در نیمه میدان خالی بافته روز دیگر بگردد رفت و بتعاقب عنیمی که بخمال
 نتوانست بر امون او رسیده می چند روز و جمعیت وقوع فاصله گیری بچو پنور مراجعت نموده بدرگاه پیوست و بعد از آن ایام
 سخنان از جانب برادر خود فتح خان افغان قبی صاحب قلعه رهناس که در سنه اثنی و سبعین و شصت و سه سلیمان گریا
 او را در قیل داشته و بشیندن خیر توجه شاهنشاهی با نضوب از محاصره استماع نموده بود بکالت آمده و پیشکش لاق آورد
 التماس تعیین سرفار کرد که قلعه را با و بسیار و بنا بران قلیج خان از جو پنور همبراهی او نامزد شد و فتح خان از فرستادن
 برادرش همان گشته و از زوق فراوان در قلعه کشیده خطی برادر نوشت که خود را زود تر بهاریان که خاطر با از جانب و خیر و همیشه
 هست و قلیج خان را روزی چند بلباس قلیبس نکند داشته بطاهر اظهار انقیاد و می نمود اما قلیج خان بر نفاس اطلاع یافته
 بی نیل مقصود با برگشت سوار جهان پور و سهستان سام × بیانی سردار نیار و بدام × و این رهناس قلعه است
 از توابع بهار بطول چهارده کرده و عرض سه کرده و ارتفاع پنجاه و درون قلعه زراعت میشود و کثرت آب آن بر سر
 که اگر بیخ بر زمین زیند یاد بگردد نه بکند همه جا آب بدر می آمد و از آن زمان که قلعه را شیر شاه گرفت بدست افغانان
 بود و عاقبت از فتح خان بتصرف شاهنشاهی درآمد چنانکه مذکور شود و انشاء الله تعالی و چون جو پنور محل نزول ارباب
 شاهنشاهی گردید و تنظیم مهم پرداختند پیش از آنکه منعم خان را مقدمه انجمن ساختن مقابل خان زمان فرستند خان زمان گذر زمین
 بهادر خان را سردار اعتبار نموده با اتفاق سکندر خان بجانب سردار فرستاد تا از انظرک بمسانه ولایت درآمد و خلل
 اندازند با لشکر عظیم با آنجا که خواهند بستگاری و بیع و از بد بنا بران چندی از امرای عظام بالشکر عظیم مثل شاه بداعخان
 و پیشش به طلب خان و قباخان و سعید خان و محمد معصوم خان فرخودی و دیگران که تقدیر او سامی ایشان طو
 دارد همراه میر منیر الملک مشهدیکه جاب سرداری بر قامت استعداد او نازیب و ناچسبان بود نامزد شد تا بدافعت د

وزیر آصف خان

و مخالفت اسکندرونها در بر خیزند و این افواج هنوز مقابل شده بودند که ستم خان خانانان که با خانزنان نهایت بهت
اتحاد داشت چهار پنجاه بدستور کشته سپاهیان که در صلح مصلحتها دارند بگرفت و حکایات و مراسلات و مکاتبات
گذرانید چون خواه جهان و دربار خان از جو نور بحیثیت شعلام امر صلح و جنگ فرارشتا و رنگ بگذر برین میزنند
از انظر خانزنان با سه چهارکس و از نظرت خانانان در خواه جهان نیز با سه چهارکس در شتی نشسته و یکدیگر را دیده قرار برنگونه
داوند که خانزنان والده خود را با عم خویش ابراهیم اوزبک فیلان نامی که دارو بدرگاه فرستد و بعد از آنکه تقصیرات او مضمون
شود و اسکندرونها در تیر بدرگاه بنیایکند و در بار خان بازگشته ایچیر سیم عالی رسانید و روز دیگر والده خانزنان و ابراهیم خان
خانانان و خواه جهان با فیلان همراه گرفته بدرگاه آوردند و در مقام ششفاغ خانزنان و استغفار گناهایان او بودند که بناگاه
از سردار خبر بحیثیت میر منغر الملک سردار رسید و شاهنشاهی بر آشفتند و انصلح بکسین مبدل شد و شرح اینحال بحال
آنکه چون افواج شاهنشاهی نزدیک بسکندرونها در رسیدند ایشان همه جا که رسیده بودند توقف نموده پیغام همشیره
منغر الملک دادند که واسطه شفاعت ما شده گناهایان ما را از درگاه درخواست نمایند تا آنچه از فیلان و غیران بدست
آورده ایم بدرگاه فرستیم و چون از خطا پاک شویم و تقصیر بخشیده شویم بلا امت میر سیم میر منغر الملک امانت بخاک
دم از انا و لاغری میزد و فرعونیت و شدادیت که ملک موروثی سادات شهد آمده و از اینجا گفتند که سیت ایل
مشهد بخرام شاهما لعنت اند بر تمام شما و دیگری میگوید پس روی زمین که چه مردم خوش است و مشهدی از روی
زمین کم خوش است و کج خلقی که بان مکتور بود بنیاد کرد و گفت که پاک شدن شما جز با آب تیغ مستور نیست و این
اتنا لشکر خان میر بخشی راجه تو در مل از درگاه رسیدند تا امر از صلح و جنگ بهره قرار دهند زود قطع رسانند اگر مصلحت
دانند جنگ کنند والا اسکندرونها و در اول اساده و بارند و بها در خان بازگنبارار دوشی شاهنشاهی تنها آمد میر منغر الملک را
با چندی از امر اطلبیده مقدمات صلح در میان آورده گفت که چون خانزنان والده خود و ابراهیم خان را بدرگاه میفرستند
بلکه تا این زمان در ستاده باشد امید عفو گناهایان خویش داریم و احتمال غالب همین است و راه جواب می بینیم و تا آن زمان
که مهم اینجا شخص میشود و سیت بخار از میر سیم شما تا آمدن جواب روزی چند صبر نمایند میر منغر الملک خود آتش بود باز راجه حکم
روغن انقط پیدا کرده آن آتش را نیز تر ساخت چنانچه غیر از حرف در شتی بر زبان ایشان نمی گذشت و بها در خان اسکندرخان
نومید شده بی کار خویش گرفته توپ صخوف نمودند بحیثیت وقت ضرورت چو ماند گریز دست بگیرد و ستمشیر تیز و از نظرت
میر منغر الملک محمد امین بواز را مقدمه گردانیده خود در قلب جا گرفت و حمید المطلب خان و سلیم خان و کاکر علیخان و نیک
نورین خان و دیگر جوانان کار از نموده را بخود مستفق ساخت و امرای دیگر بجهت و میسر تعین یافتند و انظر اسکندرخان
و اما دس محمد باهراول و بها در خان قول بود از جانبین چون دو کوه بر هم زدند و حمل آورده داد و مردانگی از جانبین دادند
و محمد بار خان قتل رسید و اسکندرخان گریخته خود را با آب سیاهی که پس پشت او بود زد و بدون رفت و اکثری از مردش
غریق شدند و بعضی دیگر زیر آب تیغ ماندند و افواج همه بی تاراج رفتند و میر منغر الملک تنها از سرداران ماند که مردم ماند
و حق اینست که خیلی از جوانان بزوازمای خصوصاً حسینیخان خویش مهدی قاسم خان و باقی محمد خان و دیگران که از سردار
میر منغر الملک حکومت راجه تو در مل ملول بودند بموجب لا و فار الملکوک تر و آتچان میبایست نگویند و درین وقت بها در خان
که هنوز با بر جای بود فرصت غنیمت دانستند از جا حرکت نمود و بجز رسیدن میر منغر الملک را برداشت و شاه بداعیان داد

جلالت داده از اسپ بر زمین آمد پسرش عبدالمطلب خان پسر چند روز آورد که تولد دست او گرفت همیشه در آخر پسر
 و پدر بدست اوزبکان افتاد و پسر بی بلانازمین شمر و او را x چون بلا دید در سپرد او را x و راجه تو در مل و لشکر خان که
 بعنوان طرح مانده بودند تا شطیح جنگ انداختند اما فائده نداشت و متفرق گشتند و روز دیگر یکی آمده بشیر کرده آمدند
 و حقیقت حال را بدرگاه معروض داشتند آید هم بر سر حرف خانزمان چون خانخانان والده خانزمان و ابراهیم خان را با هم
 مادی و نظام آغا که محل اعتماد خانزمان بودند بدرگاه آورد و قبیلان جنگی گذرایند و ابراهیم خان سر برهنه و تیغ و کفن در گردن
 بجای رها انداخته و خود را تسلیم کرده بزبان حال و مقال می گفت مصرعه خواهی بدار و خواهی بکش را می رانی هست x و
 خانخانان نیز در مقام شفاعت ایستاده خدمات اینجماعت بیا آورد و گنایان ایشان اعمق مقرون گشت و جایگزین
 بحال ماند و فرمود که تا رودی گنهای لوی باینجا باشد ایشان از اب بگذرند و قبیلان ایشان در اگره آمده در امین
 درست بسازند و حسب فرمان متصرف شوند والده خانزمان با شمره به پسران فرستاد و بها در و سکندریل کو دپاره
 و قیل صفت شکن که ماده نزاع و کین بودند با تحف دیگر بدرگاه روانه گردانیدند و همین اثناء عرض داشت راجه تو در مل و
 لشکر خان شکر جنگ و نهیمیت و نفاق امر رسید شاهنشاهی فرمودند که چون بجهت خاطر خانخانان از گناه خانزمان
 و دیگران گذشته ایم امرای عظام بدرگاه بیایند و میر مغر الملک و راجه تو در مل و لشکر خان معبر من آمدند و نفاق پیشگان
 مدتی از کورنش محروم ماندند و معاتب بودند و باز بپایه تقرب خویش رسیدند و درین ایام کوچ کرده سیر قلعه خیار و شکا
 قیل و جنگل انقله نموده بار و دیو بستند و زمانی که خیار معسکر شده بود خانزمان بتجلیل از اب گنگ گذشته و بعضی گفته
 مجهدا بود که از توابع قصبه مورست آمد و گماشتگان بقبضه جوینورد و غازی پور فرستاد و بمعنی بر طبع شاهنشاهی دستور داده
 اشرف خان میرنشی راجه پور فرستاد و ندتا والده خانزمان را در قلعه نگا بدارند و هر کس که از اهل یعنی با شد بدست آورد
 وار دورا بجز است خواجه جهان و مظفر خان گذاشته با بلغا بقصد استیصال خانزمان شتافتند و باز کلنار آب سرد
 رفت و کشتیهای پر از اموال و اسباب او که حکم کنج با آورد داشته بدست دو تواریان افتاد و در لشکر شاهنشاهی
 کناره آن گرفته جنگهای ابنوه را طی نمود و چون معلوم شد که خانزمان خود را بدامن کوه سواک کشد ترک تعاقب او
 نموده باز گشتند و در همان اثنا بهادر خان با جمعی از مردم کار آرموده جوینورد رفته و کمندما انداخته بر قلعه برآمد و والده خود را
 خلاص داده و اشرف خان را دستگیر کرده قصد آن داشت که بر آرد و بریزد و چون خبر مراجعت اعلام شاهنشاهی
 شنید با اتفاق سکندر خان در گذر زمین از اب گنگ گذشته فرار نمود و در پنجم ماه رجب سال ۱۰۳۱ هجری بمقتدا و سوم که
 سوز ولادت با سعادت شاهنشاهی ست در ظاهر برگنه نظام آباد از توابع جوینورد مجلس وزن منعقد گشت که برسم مقرب
 در سالی دوبار بحساب تاریخ شمسی و تاریخ قمری بطلا و نقره و سایر اجناس بر میکشند و از ابر بر ابریم پسر غیر آن حضرت
 مینمایند و شعرا در میناب اشعار و لیدر گفته اند و میگویند و از آنجا حاصل اقامت در ارک جوینورد ماندند و خانزمان
 بشنیدن خبر اقامت میرزا میرک را که آخر ضوی خان شد نزد خانخانان شش شفاعت فرستاد و با اتفاق والده
 خانزمان بدرگاه آمده پیغام رسانید خانخانان با اتفاق میر عبد اللطیف قزوینی و ملا عبدالعزیز مخدوم الملک و شیخ
 عبد البنی صدر دیگر بار التماس اعمق تقصیرات خانزمان نمود و بدرجه قبول افتاد و خواجه جهان و میر مظفر ضوی شریفی
 که از نسل علامه توحید غفیل حادوی عشرت میر سید شریف جرجانی قدس سره است و مخدوم الملک بجهت

مجلس در آنجا
افراد کوی الشیخ

فوبه دادن خانزمان از غی و رسانیدن فرود عفو کوش هوش او فرستادند خانزمان با استقبال برآمد و دست
 سوگند خورد و اعزّه را بشراط عظیم و تکریم خصیت داد و شاهنشاهی در او آخرت سه ثلث و سبعین و تسعاً بهر جنت و
 متوجه دار الخلافت شدند در روز جمعه سلطنت ماه رمضان سنه مذکوره ماگره رسیده بعشرت گذراندند و از آنجا سموره
 جدیده نگره پن رفته بچوگان و سگ تازی و جانور پرانی مشغول شدند و کوی الشیخین اخترع گردید که در شب تاریک آن
 باخت و درین اماموسف محمدخان ولد آنکه خان بعلت شرب مدام از نهمان در گذشت قطعه عمری
 ثلث مملکات للانام x و داعیه الصفا حرم الی الشقاق x مدد امم مدد امه و مدد ام و مدد ام و مدد ام
 الطعام علی الطعام x و درین سال مهدی قاسمخان و جنیدی را از امر مثل حسینیان خویش او و خالیدی خان و غیر
 ایشان با سه چهارم اکیس بر آصف خان در ولایت کریمه گنبدک نامزد گردانیدند و آصف خان قلعه جورا گده را گداشته
 عرض داشت مشتمله عفو تقصیرات بدرگاه فرستاد و چون روی قبول نیافت خطی بنجائزمان نوشته با تفاق وزیرخان
 برادر خود بچونوز خانزمان آمد و خانزمان با و در مجلس اول چنان متکبرانه سلوک نمود که آصف خان از آمدن
 پشیمان گشت مصرعه آه کر چاه بیرون آمد و در دام افتاد و مهدی قاسم خان ولایت کریمه را بضبط آورده و بجای
 داران داده و از تعاقب آصف خان باز مانده از راه هندیه متوجه کرمشهر شد و آن سعادت را در ریاضت و
 حسینیان با مردم خویش تا قلعه ستواس تزیب بملک دکن بمشایعت آوردت و بیک ناگاه ابراهیم حسین میرزا
 و شاه میرزا و محمد حسین میرزا اولاد سلطان محمد میرزا که از جانب پدر با میر تیمور صاحبقران و از جانب مادر سلطان
 حسین میرزا میرسد و بر و عمر شده و پرگنه عظیم پور شاهنشاهی بجایگروی داده بودند در ولایت سنهیل سرکشی بنیاد نهاد
 و بعد از فتح خانزمان در توجیه شاهنشاهی بجانب پنجاب برسد میرزا محمد حکیم از پیش خانخانان ششم خان در آن دوره و
 خود را بمیان ولایت کشیده بدلی رسیده سری ملک مالو و بر آوردند و از آنجا دو برادر که شاه میرزا محمد حسین میرزا باشند
 هندیه رفته بنجید و ابراهیم حسین میرزا بجانب ستواس رفت که فاصله ده کرده را باشند و حسینیان با تفاق در ستواس
 مقر بنجان نام سرداری از امرای دکن در ستواس متحصن شدند و غیره در قلعه نبود و هم بخوردن گوشت اسب و شترگاه
 کشیده کار بجان و کار و با ستخوان رسیده و در از بیچ جانمای و با وجود آن هر چند میرزا ابراهیم حسین مقتدات صلح در میان
 او و اهل قلعه در جنگ تقصیر داشتند تا صبحی سرد قدمخان برادر مقر بنجان را که در هندیه قتل شده بود بر سر نیزه برد
 مقر بنجان نمودند و خبر رسانیدند که هندیه مفتوح شد و زه و ز او تو و ساکنان آنجا همه اسیر گشتند و والد او را همراه آورده
 در نظرش داشتند و گفتند که اهل و عیال بقرب خان خود انحال پیدا کرد و شاه جنگ بچ اعتمادی کنند مقر بنجان بی پاس
 شده و مقر بن غلامی گشته میرزایان را آمده و بدو حسینیان را نیز زمان داده و بعد و قول بیرون آورده اول تکلیف
 نوکری کردند و چون قبول نکرد او را اسلامت گذرانیدند تا در شش ماه اربع و سبعین تسعاً و وقتی که شاهنشاهی از لامو
 ماگره آمده بودند ملازمت نمود و تزیینت بر کف شمس را در بر بیانی که جایگروی بود اضافه ساختند و جامع متخف پیش این
 یکسال در عمر خوب از بد او ن به میثالی رفته بنجان مذکور است و از بسکه شغل و متواضع و درویش بیست شجاع و باذل
 باکره روزگار و اهل سنت و جماعت و علم پرورد و فضل دوست بود و نمک پیش می آمد از صحبت شاهجهانی تو که در متن علامت
 نمودن خوش نیامد مدت ده سال در آن از بابای مجبول خیا بای حمل در تر دومی سوا سواد می شرکت داشت آخر

اثر فلک شعبه نخی و چشم زخمی در آن محنت رسید و امری غریب باعث بر جدائی شد و او هر چند در مقام پدر خوا
 داد باز و سائل و وسایط نخی و در او نرفته والده مرحوم را شفیق ساخت فایده نگرد تا بلا امت خلیفه زمان گشت
 میت دل که بخید از کسی خورسند کردن شکل است - شیشه شکسته را پونز کردن شکل است - الغرض خانزادان است
 باتفاق بهادر خان بهیت نسیم بعضی از ولایات افغانان نامشور کرد و وزیر خان را بحیل پیش خود نگاه داشته نظر بند نمود
 و هر دو بر او ملامت قرار برت داد و بیادوی محین ساختند و در شی میبود این از پیش خان زمان گزینت او از نزد بهادر خان
 جدا شده می کرده راه ملی نموده طرف گاو و انگور را پیشنا و خود ساخت و بهادر خان از عقب صفحان رانده ما بین جوینور
 و تانک پور جنگ صعب میان فریقین رود او و اصف خان گرفتار شد و بهادر خان او را در عمارت کفیل داشته روانه گشت در این اثنا
 وزیر خان از جوینور خود را با بنجار سائید که برادرش را میبرد و مردم بهادر خان چون در پی فاریت متفرق شده بودند بهادر
 خان تاب مقاومت او نیاورده فرمود تا اصف خان را در عمارت کفیل رسانند و بر مینی او زخم شمشیری رسید و دو شیشه است
 می نیز بریده شد و وزیر خان پیشتی نموده او را خلاص داد و هر دو برادر خود را بگه رسانیدند و بهادر خان بغرض باریت
 و وزیر خان در نواحی لاهور زمانی که شاهنشاهی بقا قب میرزا محمد حکیم رفته بشکار فرقه متوجه بودند آمده بسلسله مظفر خان لاهور
 کرد و در آن عنایت امیر بنام اصف خان در شد و در سال میرزا محمد حکیم بلا مورد باعث آن بود که در لاهور بمیرزا محمد حکیم
 کابل را تصرف شد و امرای شاهنشاهی بر اخصت هندوستان داد و خواج حسن قشند و کابل را تسلط گشت و خان
 کلان رنجده آمد میرزا سلیمان با چهار میدان خالی یافته باتفاق منگوه خود ولی نعمت بقصد کابل شتافت و محاصره کرد
 و میرزا محمد حکیم کابل را محصور کرد که با قوت فتنه نخت و در هندوستان با غلبه ها کرد و بسیار شجاع است سپرد و خود
 باتفاق خواج حسن قشندی بخور بند رفت و میرزا سلیمان چون کابل را بزور توانست گرفت ولی نعمت بکلم انفریب دیگر
 بهر ابلخ که ده کرده کابل است در سرحد خور بند فرستاد تا مقدمات صلح در میان آورد و سوگند های شاهانه را از او برد
 و میرزا با سرودی چند رفت و خواج حسن نیز برین صلح و صلاح متفق بود و باقی قاتل رضای بخینی نداشته می گفت که
 این صورت مکاره و خداداد است و عمارت را نمی شاید از ره مرو عیشوگ و بنا که این مجوز مکاره می نشیند و محارمه و
 و میرزا سلیمان پیش از آنکه میرزا محمد حکیم در قراباغ رسد با بلغار با بنوی گران از کابل آمد در آن نواحی بکین ایستاد بود اتفاقاً
 چندی از سپاهیان میرزا سلیمان بهر دم میرزا محمد حکیم دوچار شده این خبر را میگویند میرزا محمد حکیم که سخته بغور بند رفته است
 شده براه کوه هندو کش می افتد و خواج حسن منجربا کت که او را نزد پیر محمد خان اوزبک حاکم بلخ برای استمداد برود
 قاتل مانع آمده میرزا بخرم در گاه براه تمیز خلیل آباد و اناجا کنار آب نیلاب آورد تا از آب سسند گشت و در بند در راه
 فرستاد و خواج حسن با جامه خود سیلج رفت بعد از چند گاه با ناخاضاع گشته زندگانه بروی تلخ گوردید پس دل بشد جان
 که نخت دین گشت به این حسن بن نیزم خواج شد و میرزا سلیمان تا کول سنجوره تعاقب میرزا محمد حکیم نموده و می راز
 و اما نذگان لشکر او در شکر ساخت و اسباب و اسبها را تاراج برده با ناخاضاع فرمود و خود محصور کابل
 در بندت غیبت بر سر اردوی سلیمان میرزا آمده و تامل کرده و محمد قلینان شغالی نام سرداران لشکر اشکست داد و بغلبه
 تمام در چهار باغی محصر ساخت و میرزا سلیمان تا صبحان بخش را بو کالت فرستاد تا محصور را صلح را غنی گردانند و
 محصور اول صلح را غنی می شد چون قاضیخان نسبت او ستادی داشت از گفته او عدول تو زبیده میرزا اندک پیشانی

این را از میرزا محمد حکیم

برای نامزد گرفت و پیدایشان بازگشت قبل از آنکه ایلچی میرزا محمد حکیم بر سر شاهنشاهی خبار کابل و قرات اینخارا
 برفت خوشخو خان بسا دل سپید بازمین و لجام مرصع و نقایس هندوستان و مبلغ کلی مع فرمان استمالت مشتمل
 بر امرای پنجاب روانه گردانند و میرزا استقبال یافت و قصد آمدن داشت که ناگاه فریدون خان جلال میرزا که او را از گنبدین صحبت مصلح
 فرستاده بودند میرسد و خود رفته مقدمتاً غواصی آورد و درق را در گنبدین خانت سه و در سبب در دشت پنجاب است و زوالن شدن فارضه
 و صحت بیمار و خوشخان برادرشها سخنان که در کابل بود و سلطان علی نام نویسنده که از هندوستان که رنجته انتظار و
 سید و با فریدون خان متفق شده گرفتن لاهور را در نظر میرزا بغایت آسان نمودند و با مهابر مخالفت قرار یافته باعث بر
 گرفتن خوشخو خان شدند و میرزا از جهت مرونی که در جبلت او مرکوز بود خوشخو خان را آهسته طلبیده و رخصت داد و تا عاقبت در
 همان سال زمانی که شاهنشاهی شکار قمره در فو احوی لاهور فرموده بود در آب را روی فرود رفت و غزری در آن باب گفته که
 قطعه خوشخو خان بد خبر که نبود در جهان بدقیافتی چون وی مرد در آب اگر چه میگویند و من المار کل شی شی
 و میرزا محمد حکیم نعتی عناد و سبب ادبجوالی بهره رسیده دست نهیب تاراج بلاد که بر پیش ملک گیری من نزار و کشت
 و متوجه لاهور گشته کوچ متواتره در باغ مهدی قاسمخان که در ظاهر آن شهر بر کنار دریای راوی واقع است فرود آید
 بزبان حال با وی میگفت که سیت چون منزل ما کنار راویست نا آمده و آمده مساویست و سپهر محمد خان و سایر
 امرای آنکه با استعداد تمام در قلعه در آمده هر چند میرزا حمله بر صهار آور و برافنده بر جاسسته مجال ندادند که پرامون آن بگرد
 و بعد از رسیدن عراض امرای شاهنشاهی خانخانان و منظر خان را بخواست اگر که داشته در تاریخ سوم جمیع الاول
 ۱۰۲۰ هجری و بعد از آنکه در راه دلی سپهرند حضرت بجانب پنجاب فرمودند و میرزا محمد حکیم بجزو استماع اتحار کاری نداشت
 برایی که آمده بود رفت و کابل رسید کس نتواند گرفت و امن دولت بزور و کوشش بیفاده است و همه برآورد
 کور و از لاهور قطب الدین محمد خان و کمالخان که بتعاقب میرزا محمد حکیم نامزد شدند تا پاره راه رفته از پیره برشته آمد
 و عرضند محمد بانی زخان بن میرزا محمد عیسی حاکم ولایت سند مشتمله اطاعت خویش و شکایت از سلطان محمود حاکم
 بکر و تعریض و در ملک سند در لاهور رسید فرمانی بنام سلطان محمود حسب مدعای محمد بانی صادر شد و هم در
 ایام اقامت بلاهور عرضند خاستگان آنکه که الخ میرزا و شاه میرزا که برگشته نشور از توان بسمبل و غلیم پور در جاگیر ایشان
 بود اتفاق تمام خود ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از روی یعنی بعضی بر کنات خالصه استصرف شدند و چون
 تعاقب ایشان نموده شد و از جانب بالوه نمودند میرزا ان ایام در پنجاب و بی لاهور شکار قمره انداختند و سمع در
 چهل کوه راه از هر جانب پنجره صحرانی را در دواتره کشیدند و آنرا روز بروز چون دایره دمان خوبان تکلم ساختند کشید
 ششس دهن تنگ اشخان بر کار که دور دواتره در مر کوش گرفت قرار و پانزده هزار جانور خمینا از هر قسم در آن صیدگاه
 بشمار آمد و خاص عام را بتدریج حکم شکار شد و بعد از فراغ غنای باد پای را یکسره در آب راوی بشمار
 سر و اندر غیر از یکد کس که خوشخو خان انا بخل بود چنانچه گذشت همه مقربان بسلاست گذشتند و منظر خان در ایام شکار
 قمره از اسیر وزیر خان را همراه آور و فرمانی بنام آصف خان و مجنون خان نوشتند که با اتفاق محافظت کرده
 گره و انگیز نمایند چنانچه اشعاری بدین معنی رفت درین اثنا خبر رسید که خانزبان و سلکند زخان و بهادر خان
 عهد کرده یعنی در زیدند و کسان بطلب حکیم محمد میرزا فرستاده و اخیه خوان خطبه سکه بنام او در ولایت جوپور وارند

حضرت اقبال بجانب لاهور حرکت
 دفع مقدم میرزا محمد حکیم
 خبر شورش میرزایان
 حکیم محمد میرزا

و ملازمی شاعر مستندی این سجع یافته بود که سمت بسم الله الرحمن الرحيم و ارث ملک است محمد حکیم
 شاهنشاهی با ستاع اینجور میزایم یک رضوی را که وکیل خانزمان بود بخان سپید و ندره هرات و ولایت پنجاب
 بعد از خان کلان و سایر آنکه حمل کرده است و دوازدهم ماه رمضان مبارک ۹۴۴ هجری قمری و ستمین و تسعمایه متوجه اگره شدند
 و در قصبه تهنایه که قدیم الایام کان کفر آمده سینه نو در حوض گریست که جماعه کوآن نیز روان علیه اللغه پیش ازین چهار هزار سال گسری نموده اند
 با توبی همواره هشتاد و دو نفر بکزیاده کشته شده و از راه آب بچشم رفتند و هر سال این عظیم همیشه که و اهل هند و ران معبد طلا و کتبه
 و جوامع واقعه و امتعه نفیسه است و ملائمت اتفاق میدانیند و حکم کن مقرر شد که گفته است کوئی کن در آب اندازد پهنای
 ز راه در آب می اندازند و جماعه جوگیان و سناسیان که رهبانان هند اند که را بنام تصبب جنگ می کنند تا شای محاربه
 اینطایفه کرده جمعی از سناسیان خوب خاکستر بریدن مالیده حسب اشارت بعد سناسیان که فریب سینه نفر
 بودند با جوگیان که از پانصد کس تجاوز بود و مذکار را که در نزد چند از نظرات و از انظره کشته شد آخر شناسیان
 غالب آمدند چون دلی محل نزول اجلال شد سیرا میرک رضوی از همس خان باقیخان گرخته بموکلان خود رسید و خان باقیخان
 نیز از همس سیاست پاره راه توجوه و بانها ملحق شد و کان را که خبر شد خبرشس باز نیامد مدین منزل شاه فخر الدین شهدی همایان
 ترکمان را که برگشته بهو چور جاگ داشت و محمد امین دیوانه از لاهور گرخته در برکنه اورفته و اسب و حرجی امداد یافته بجانب پنجاب
 شتافته بود بسعایت شاهرخان حاکم دلی بموجب حکم حاضر ساخت تا سیاست رسید و بعد از آنکه با گره رسید خبر آمد
 که خانزمان میرزا یوسف خان شهدی را که در شیر گداه عرف قنوج متحصن است در محاصره دارد و بنا بران خانخانان را
 بحر است اگره گذشته تا پنج پست و ششم سوال گشته و سیم و تسعمایه متوجه جوینور شدند و هوا خیان گرم بود که خبر
 با نورد استخوان میگذاخت نظرات هوا باز خیان گرم که در آب روان سینه بر خاک نهاد دست زگر تا سلطان دواز
 حرارت شده لب خشک چو صفا اومی طبع شهر طرب که بود از دهنش آب روان و چون قصبه سلیتیه معسکر شد
 خبر فرار خان زمان بجانب مالکپور که برادرش بهادر خان در پنجاب و شنیدند و از قصبه بهو چور صفت ارشش هزار سوار
 کارگذار را بر داری محمد قلینخان بروس منظر خان در راه توورل و شاه بد اخان و پسرش عبدالمطلب خان و سینخان
 که در همان ایام از دستواس آمده بود پسر سلندر خان بجانب او دهنه فرود ساختند و او لاهور او سله شکر صورت نام
 حسین خان مقرر شده بود اما چون او بجهت قلعه بندی که کشیده پریشان حال و مفلس آمده بود برگشته شمس آباد که بازگشته
 یافت جهت تحصیل خرخی لشکر رسیده و اندک تاخیری در سمرکانی واقع شد تا بجای طایفه قباخانزمان اول ساختند و چون
 در آن ایام همراه خان مذکور بودم او از شمس آباد پیشتر گذشته زنت و فقیر در آن قصبه تدم از غراب انچه در آنجا رو
 نمود و ایست که جمعی از ثقات آن شهر گواهی دادند که پیش ازین سینه روز شنبه بیستمی خرد سال از کاو رسیده بر صفا بکن
 آب گنگ خواب رفته بود ناگاه در با افتاد و موج تیر آب او را تا قصبه بهو چور کرده گره است برده سلامت بکن
 انداخته و خوشی از کاران طفل را گرفته و شناخته صلیح جا در و پدرش ساندس جبار مطلق است که بخاکماریه و ادوار
 رحمت که لیفیل کما یثا و چون قصبه رای برلی معسکر شد خبر آمد که خانزمان بهادر خان از آب گنگ گذشته ترمیمت
 کاپی دارند بنا بران بار و در همای خواجه جهان بجانب کره روان ساختند و خود تحصیل تمام مالکپور رسید و فیل سوار از آب
 جوینور بودند و بیشتر از پانزده کس در بیوقت همراه داشتند و مخون خان اصف خان که هر اول بود و ساعت بساعت خبر

بسیار
 بسیار
 بسیار

مخالفان برسانید اتفاقاً خانزنان و بهادرخان که تصادف کرده ایشان میل محبت کشید بود و موجب آنکه همیشه در میان
 خود گردون فرو شست بر همه ما طمان کورگشتند و کر تمام شب صحبت شد شب دهم شبته تماشای با تر با زنی مشغول بودند
 و همان ایشان لبر ز گشته و بر خبر جنگ که قاصدان میرسانیدند از حمل بر دلیری مجنون خان که بمقار هر گاهی از واقعیت با زنی گرفتند
 بی نمودند و از آمدن شاهنشاهی خبر داشتند و در خیال نمی آوردند و شاهنشاهی درین روز بر قیل بسند نام سوار شدند
 و نیز آنکه که ملقب با عظم خان را با خود و یک عاری کشانده خود قلب آصف خان و سایر انگهارا در میانه مجنون خان را با جمعی
 در مسیر قرار دادند و خانزنان لشکر را وقت سحری کوچ فرمود و خود در خواب خمار بود که نوید پیغام اجل او را سیدار ساخت و از
 ظهور علامات و اسباب عظمت فر کوبید و بدین شصت یقین او شد که شاهنشاهی خود درین لشکرند و فوج را طلبند و در
 تسویه صفوف شروع نمود و جمعی را از دلاوران نامی کار آزمای بمقابله بر اول لشکر مظفر فرستاد و با ایماجاق قاتل که
 سردار او قبی بود آنها را بفرورت نیز برداشته تا فوج خانزنان رسانند در همین صین اسب یکی از گر خنجان بزور تمام بر اسب
 خانزنان خورد و از آسیب آن دستار از شمش بریده بجای گنبد در گلو بند شد و بهادرخان از معاینه ایحال پاسی
 متورن شده بهایا خان زور آورد و او را کبابانیده و برداشته بصفت مجنون خان برو و مجنون خان بهادرخان که از عقب گر خنجا
 بده و گری می آمد با یکدیگر در افتاده داد مرواکی دادند و تیر به اسب بهادرخان رسید و چراغها شده و بنزین آمد و
 بهادرخان گرفتار گشت بیست کلید ظفر خون نباشد بدست باز و در دستخ نتوان شکست درین هنگام شاهنشاهی
 از قیل بر اسب سوار شده فرمودند تا حلقه گیلان که و دیگر بر صفت خانزنان دو اندیدند و فوج در جنبش آمد و اما نظر نمودار
 گشتن گرفت قطعه چنین نماید شمشیر خروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار به تیغ شاه مگر نامه گشته مخوان
 که راست گوی تر از نامه تیغ او بسیار و قیل برانند نام از جانب فوج منصور قیسی او و به نام از مخالفان مقابل شد
 آنچنان بر کله آن قیل زد که در میدان افتاد و درین شورش و جنبش تیری بر اسب خانزنان رسید و دو صد و بر آوردن
 آن بود که تیری دیگر بر اسب خورده چراغها شد و خانزنان بر زمین افتاد و بیگانه نام فیلیانی بر سنگ نامی سوار قصد خانزنان
 کرد و بهر چند خانزنان با وی گفت که من سردار بزرگم و از زنده پیش ما شاه بر که نوازش بسیار بیانی فیلیان نشیند و
 قیل زیاد و ایند خانزنان را در ته دست و پای او مالکش داد و استخوانهای او سه سه سووه ساخت و لذاش چون
 خریطه بر از هر پای شطرنج گردانید به یکل فیلیان بر زمین خم گشت در زلزله در عرصه عالم گشت در زبان همه دندان که
 بلا شج بود روی زمین عرصه شطرنج بود و بعد از فرو نشستن غبار محر که نظر بهادر بهادر خان از دهن خود و جانچه شطرنج
 اشرف آورده شاهنشاهی که قیل او را ضعی نمودند از بهر رسیدند که بهادر چون گفت آنکه علی الله علی کل حال و بعد از
 آب از کرونه خاصه خود با و دادند و او را از گنابداشتن او صلحت نند به باغش بر قیل او شدند و بعد از زمانه سه
 خانزنان نیز آوردند و در آن سردار و دیگر وند که از خانزنان با شد بیانی درین وقت ایی از زانی بنند و وکیل خانزنان
 که از جمله اسیران بود آن سردار داشته بر هر خود زو و پای های گریستن گرفت و خواجه دولت خواجه سردار که از خدمت
 او ملازمت شاهنشاهی آمده بود و حال اخطاب و تحوانی وارد گفت که ملازمت سر خانزنان اینست که چون او
 بهر شاهن بلن بجانب راست میخوردند و نهایی راست او سیاه خواجه بود همچنین یافتند و اینها که روز و شب غره و دیگر
 است از زنده و چنین و تسامیه و تو واضح منکروال با نا حال نیاک حرف با که آباد موافق سال دو و از دم از جلوس وی

کشته شدن خانزنان
 موجب در خان

جمعی که خدمات سابقه ایشان منظور داشتند و فواید ایشان ربوده بودند این تاریخ یافتند قطعه پهن خان زمان اینجانب نیست بیاد
 بنیاد و فلک سرسبز پای اقداد تاریخ و فانش از خبر جستم گفت در شهر با دوست فلک بی بنیاد و جمعی دیگر نظر بنی اینجانب کرد
 چنین گفته که مصحح قتل و توبه حرام بدین تاریخ یک عدد کم است و قائل آن قاسم اسلام است و دیگری گفته که قطعه قتل علی
 و بهادر رو و پنج و چنانچه پس از من بدل که چون شده و جسم بی عقل چو سال وفات شان به آبی از دل کشید و گشت و خون بگردد و از جمله
 اسیران مقتول المعمر که سیزده خان شمال یک است که فقیر او را مجلسی در لشکر مالوه همراه او بخان و بی محمد خان دیدم بودم الحق مظهر حسن صورت دست
 بر وجه کمال بود و از دل اندلانیر و تاریخ او چنین یافته باشد ریاضی خوشحال بود دیده اهل خود به برگشت زیاد شاه از طالع بد و مقتول
 چو شد بصفت خان زمان به تاریخ آمد که گلخ زیاد در سال علامه معصوم رضی شریفی شیرازی ازین ساری مجازی در گذشت و اولاد
 و بی در جوهر قدیر علیه الرحمه مدفون گشت و ثانی چون صدور و قاضی و شیخ الاسلام بعضی ربانند که این سر و بند است و سنی
 و سبب رضی عراقی است و رافضی درین که سبب و از صحبتش متاوی خواهد بود و بیج شکست نیست مصحح روح را
 صبر و ناهنس مذابست ایسم به بنا بران حکم فرمودند تا از انجا کشیده بجای دیگر دفن کردند و این معنی جیف عظیم
 بر هر دو بود چنانچه مخفی نیست و شخصی تاریخ فوت سیزده این چنین یافته که عمل از علیا بر نیت و دیگر کسی بهین با ده حروف
 را چنین بسته که علامه در عالم رفت و درین سال یکی از استغنیایان فقیر شیخ الفیض نامی برادر شیخ سعید
 ولد شیخ بدو که از اکابر اعیان بیانه بود از عالم رفت و تاریخ او یافته شد و این شیخ آن دیده اهل نیش
 که در دور گردون نظرش ساسی به چو رفت از جهان سال تاریخ نوشتش به طلب از حروف فصائل باقی و از
 اتفاقات است که سبب زانظام الدین اند علیه الرحمه که فقیر ابوی نسبت گذرا و او را نیز بهین هم
 فوق الحد و الغایه بود مشافهه بزبانی گفته و در تاریخ نظامی نوشته که در ایام مقابله و مبارزه خان زمان
 واقع طلبان خصوصاً پستیان و این جوان در اگر هر روز چیزهای به شش شربت میدادند روزی که با سه چهار یاری شسته بودم
 بخاطر رسید که چه شود اگر با هم آوازه در اندازیم که سر خان زمان و بهادر خان را می آورند و این خبر را بچندی گفته و انشا
 یافت و چهار روز که این خبر در اگر مذکور گشت خان زمان و بهادر خان قتل رسید و بودند و روز سوم عبدالداغ نامی را
 مراد میگردد آن به و در ایام آورده و در انجا بدین راه بود و کابل بر سه باغانی که از بانیه بر خاست به جوان
 و گذشت آنفال شد است به و شایسته است بعد ازین فتح که در اول و بلکه کسی ارتقنان آنرا با و سبب کرد و بالبا
 رفت و کسانی را که از درگاه کر نخته با اهل بیخه طوق شده بودند گرفت موکلان سپردند و میرزا میرک رفوسی
 را که از سبب کر نخته بود زیر پای قیل انداختند و قیل او را چند بار مالش خرطوم داد و آخر بجهت مایت سیاه
 بخشیدند و چند سدی دیگر از فتنه انگیزان بسیار رسیدند و چونها شد تاریخ یافتند و جمعی از مردم خان زمان
 که از راه انجمن همیشه آمدند جان بخشیدند و بعد از دو روز از انجا بنارس و از انجا بخونبور رسیدند روز
 در آن بلده اقامت نمودند و در عرض چهار روز با یلغار با چهار پنج کس بکنار آب گنگ در گذر گره و با نکتور آمده
 که از او و انجا بود و با شتی گشته و قلعه که نزول واقع شد و در واقع قتل اسیران و در خان زمان چون قاضی طوسی قاضی ارده
 که بصفت دیانت و حق گوئی و امانت و انصاف داشت بعضی رسانیده بود که کشتن اینجانب بعد از خاک و تصدق در اموال در شایا الشکر
 مستثنی شریف جاتر نیست از وی بخشدند و قاضی یعقوب ساکن کره را که بعلم فقه و اصول فقه مشهور و امانت قاضی فضیلت شیرازی

اور اقامتی ضمیمت می گفتند بود و با اینهمه خالی از سلطانیه و نهیلی نبود انتخاب کرده بجای قاضی طوایسی نصب کردند تا بعد از ده سال او نیز
 معزول شد و قاضی جلال الدین سلطانیه منصوب گشت چنانچه بجای خود بتفصیل مذکور شود انشاء الله تعالی امریت منته پانسیه را در میان
 که نصب و عزل را کردی نشانده و درین اثنا خانها تا قبل از ان فرمان طلب بنام او صادر شده بود از اگره ملازمت رسید
 و تمام جاگیر پادشاه خاترمان و سبازرخان را از چون پور و بنارس تا غازی پور و سلسله چهار و زمانیه تا گنداب جو سه با و داد
 و خلعت و اسب نخبیده و با بنانب حضرت فرموده بتاریخ و تلخیص سنه مذکور در عین بشکال روان شدند و در محرم سنه
 ۹۰۰ هجری قمری و شصت و بیست و نهمی تحت نزول فرمودند و درین سال محمد قلیخان بر لاس و طغر خان و جماعه که بر سر اسکن در اوزبک
 و تا و ده تعیین شده بودند او را در ان قلعه محاصره نموده هر روز جنگ و شتندار چون خبر قتل خاترمان بهادرخان شغدل بهادرا
 سخن مسلح با مراد در میان آورد و ایشان را فریب داده و در کشتی نشسته اطراف آب سر و گذشت و باز مقدمات آشتی مذکور
 ساخته ازین طرف بنیسه را که از امر آنها طلبید و از ان طرف خود با سه چهار کس و کشتی نشسته عهد و سوگند از جانب هر یک
 گشت تا او را بدرگاه بیارند و آخر قرار نتوانست داد و در میان افتان رفت و امر اتا گور که پهلوی قتب وی کرده عرضیه بدین
 بنام ایشان چون فرمان طلب آمد محمد قلیخان بر لاس را در او ده گذاشته تا گره شتا گفتند و درین سال غریب استخیر قلعه چیتور
 و بیاض را از حاجی محمد خان ششیتانی تعمیر داده بجای آصف خان مقرر ساختند و بسا و روزی پور و ما نذل گره نیز بوی دادند تا پیشتر
 رفته سامان لشکر نماید و خود از عقب هضت فرموده از راه مارے شکار افکنان بوسیدانه و از انجا بسوی سور رسیدند
 کسان برای سرجن قلعه سوپر را خالی کردند و نظر به باد و حکومت القلعه و شاه محمد خان قندهاری سحر است قلعه کوه ملائبه منصوب شدند
 و قلعه کاگردن رسیده شهاب الدین احمد خان و شاه بدامخان ادر ولایت مالوه جاگیر داده بدفع فتنه اسپران محمد سلطان
 که مرزا الغ و شاه میرزا باشند و از سبیل گرسخته بودند نامرد ساختند و چون با صین رسیدند میرزا ایان خیر نام بر دهار شنیدند
 از ولایت را گذاشته بکجرات نزد چنگیز خان غلام سلطان محمود رفتند و مالوه بے جنگ بدست ایشان آمد و انا
 اهل کوه قلعه چیتور را سحر است را سبیل نام سردارے شجاع مشهور که در قلعه میرزا با میرزا اشرف الدین حسین جنگ کرد
 بدر رفته بود گذاشته خود پناه بکوه بهاسے بلند و جنگل پاسبان صعب بجانب او پیور و کوه بکبر بواصف خان بر اسور
 که از ولایت محمود آن دیار است رفته القلعه را انقهر و حیرت داده و ولایات تباراج داد و حسین قلیخان جلالتب و دیور و کوه بکبر
 رفته خلل در ان حدود انداخت و رانا از انجا و شخانه سرگم و دیگر در آمد و شاهنشاست سبابها و ضنها بر اسے قلعه فرموده تا بدیوار
 قلعه رسانیده و وسعت سبابا بمیان بود که ده سوار بریز آن بفرغت بے رفتند و ارتفاع بمقدارے که قبل سوار یا نیزه
 ورته آن بے توانست گذشت و خلقی بسیار از لشکر بضر ب قفنگ و ضرب رنگ بملاک می شدند و حخته اموات را
 بجای حشت و سنگ بکارے بردند و محبتی بدید سبابا و قتب را سبابے قلعه رسانیده و درج متصل زلا بهم محوف
 ساخته از داروے قفنگ پر کردند و جمعی از جوانان نیز دل مسلح و کمل نزدیک بر جهما آمده انتظار نشے بردند که آله
 بر جهما بیفتد و از ان راه قلعه در آیند از قضا هر دو لقب را چون بکیار آتش زدند فتنه بیکے کوتاه تر بود و در در گرفت
 و فتنه دیگری که در از بود تا خیری کرد و دیگر را از ان دورج ابرخ برکنند و در هوا رفت و در حخته عظیم در حصار افتاده و جوانان
 کار طلب از قبیل دوم غافل مانده فے احوال خله بر ان رخنه آوردند و بعضی رسیده در ترود و بعضی در ره بودند که بیک
 ناگاه فتنه دوم در کار شد و آن برج را که از آتش ناویگانه پر بود از جاسے برداشته در هوا پروغاز زبان در زیر سنگها

صد منی و دویست منی مانده و کافران سنگدل نیز همچنان در آن طوفان آتش چون پروانه‌ها می‌پویند و آن سنگلها تا
سه چهار گروهی رفت و غیر لو از اهل اسلام و کفر برخواست بمقت این بحبت و او آب آن بدو رخ بر روی و کمره خون کرد
مومن هر دو یکجا میدویدند و روزی بر کرکسان و زراغان فریاد گشت سبحان من و سبح الرزق علی ربنا و قریب بانصدی
که اکثر ایشان با دوشاه شناس بودند بیا و قتل شدند و شهید شدند و از بندوان چه توان گفت و کافران شبها
دیوار قلعه ازین برجا بر آوردند و بعد از استداودت ششماه کم پیش در شب شنبه و بست خیمه
شعبان از سنه مذکور از اطراف روز آورده و دیوار قلعه شکافته تنگ سلطان از اذختنند و در سه چهارم
از روستای شرایسای توپ و تفنگ که به شکر اسلام می انداختند نمایان شد درین اثنا
بر پیشانی او که محسوس بود بر سینه داشت و شکی در هیچ بندگان و شاه و اهل قلعه عا یس بود خود با آنجا
بجانه می‌روند و اهل بیابان را گرفتند و ریسه سوختن شدند که انرا با صطلاح می‌نهند چه می‌گویند و اینچنین
اکثر طبع ننگ تیغ خون آشام گشتند و قلیبی از بقیه السیف و بقیه النار که ماندند و کینه با کفر قناریستند و تمام آن شب
قاتلان از قتل یام نیاسود و داخل بنام شد تا وقت میلود رسید و هشت هزار راجپوت بنام گشته شدند و این صحنه تاریخ
شد که مصعب دل گفت که بکشاد بزودی چه پیوسته و بعد از نیمه روز دست از کشتن باز داشتند و بنزدیک
در آنجا توقف فرموده قتلها اطراف نوشتند و آنصحنه را بمحکومت آنولایت سرفراز ساخته روز شنبه است و مهم شهر مذکور
اعلام حضرت انجام بجانب اگر حرکت نمود و بجهت ایفای نذر انراه را پیاده طے کرده تاریخ بایچه مضمونه یافتند و با نسیه
زیارت مزار تبرک فایض الاوار حضرت زوایه عین الدین چشتی قدس سره نموده و در صدقات و کسرات و خیرات افزوده
بعد از ده روز پاس در رکاب دو وقت آوردند و میسر علاء الدین قزوینی صاحب تذکره الاسرا این تاریخ گفته که
قطعه شاه دین پرور همیشه سیر در خرد و عهد محمد اکبر ساخته بے شبهه پیغمبر چتور بود یک رو من تن اثر دیگر
بر تاریخ و س از عالم غیب یک حجت و بر کشتاد یکس و بعد و الوری سید شکار شیر نه بودند و عامل محمد خان پسر شاه
محمد خان قندهاری که در مردانگی شیرین دیگر بود و در مقابل او آمده بود و کشته شدند و از او جدا شده بنار نول رسیدند و
شیخ نظام نار نولی را که از مشایخ عظام بود دیده و استدا و از روی اعتقاد نموده بکوی متواتر مقصد رسیدند و درینجا
که خدای صاحب انتخاب و بد اوان منشی و واقع شد و بموجب و الاخره میر گک من الا و س نے بختگی
بر آمد و الحمد لله و تاریخ گفته شد که لموقف چون در از عنایت ازلی و از و ابج باه چهری شد و عقل تاریخ
خدا س را که گفت مای تسرین مهری شد و درین سال فتد و در اجمال و سرفقه مشایخ ارباب کمال
به لوی قدس سره سفر آخرت گزید و این تاریخ گفته شد س سیر جهان شیخ عبدالغنی بنده
قطب و پیش خواند و سوی عمر سه آخرت یافت رخ و درین تنگنا اسپ همت جانند و طلب کرد در
تاریخ او و گفت که قطب طریقت نامند و چون شیخ پیوسته بمطخووس نوشت که ذر و تا پیش از عبدالغنی
یعنی از فضلا ذره ناچیز تاریخ یافت و در سنه ست و سبعین و تسعمایه آنکه خلیل را تمام و کمال خان لکهر را
از پنجاب طلب سیده و جا گیر های ایشان را بحسین طینان و برادرش اسمعیل طینان داده بد انصوب
نامزد کردند حسین طینان و برادرش از ناگور آمده بعد از فتح رتبه بود از اگر خصت پنجاب یافتند و سر کار سید و بریلی کلان

تقدیرت بود و بیاض میزایان اولاد محمد سلطان میرزا که بکرات رفته بنا و بچگی خان بوده بودند صحبت راست نیامده
 دوست و از بهادر جاگیر کرده از پیش خلیفه خان سردار نموده بمالوه آمدند و محمد مراد خان و میرزا عزیز الله مشدی در قسطن
 شده اند و اشرف خان سیریشی و صادق محمد خان که با بسیاری از افواج قاهره بر سر رقبه نامز شده بودند
 اینچنین بینه و بفرماندگاری مانده و بموجب حکم با اتفاق تسلیم خان که او نیز بعد از ایشان کسب قلعہ مامور بود بدفع ان
 نشدند متوجه اجین شدند و در سه و بیج شهاب الدین احمد خان و در سارنگپور شاه بداعثمان بامراء مذکور ملحق گشتند و
 جمعیت انبوه به رسید و میرزایان بشنیدن این خبر از اجین روس فرار نمودند و نهادند و امر اکیار تعاقب ایشان نمودند
 و میرزایان چون از آب نریده گذشتند خبر شنیدند که چهار خان حبشی بچگی خان را در میدان ترپولیه احمد آبا و عاقل پاشا
 بتسل رسانید و بکرات غالبت بکرات شافق کما اول قلعہ چینی را گرفتند و انقلعه بهرج حیدیه بعد از مدتی رستم خان
 رومی را که محصن در آنجا بود بیکه گرفته بقتل رسانیدند و انقلعه را تصرف شدند و قلعہ خان و صادق خان با دیگر امر از کنار آب
 شریه بازگشته بدرگاه آمدند و جاگیر داران نمود و هاجمان ماندند و در غره رجب این سال بدلی رسیده و روز چند شکار
 قزغ در نواحی برگنه پالم طرح انداخته بکوچهای متواتر در آخر ماه شعبان بسای قلعہ رتسنهور رسیدند و در اندک مدت سا ماظمان
 مهیا ساختند نزدیک حصار رسانیدند و پانزده ضرب زنگ را که غلوه پنج بنی و بیفت نی میخورند که ماران که عدد ایشان
 هفتصد و هشتصد می کشید بر بالای کوه رن که مشرف بر قلعہ است و رومی صعب دار و چنانچه شاید پایی مور از رقتن بران
 بلغزد و بزور بردند و در اول غانهای درون قلعہ را صفا صفا ساختند و در آن سخن حاکم قلعہ چون بی اعتباری قلعہ خنجر
 و خواری اهل آن مشاهده کرده بود اجل خود را معاینه دیده پس در آن خود دوده و بهوج را بوسیله بعضی زینداران
 بلازست فرستاده امان طلبید حسین قلینان خانبهان بدلا سانی اورفته امی سحرین را بدرگاه آورد و کلید سپرد و روز
 چهارشنبه سوم شوال سنه مذکور قلعہ مفتوح گشت و فتح مشق تاریخ یافته شد و روز دیگر قلعہ ساجده اندک فرمودند و آنرا
 بترخان سلطانی سپرده وارد و راجه است خواجه منیا که خواجه جهان باشد و منظر خان که تکت حکم کو بی جانب اگر شده
 نود و جریده یا یانار زیارت مرار فایض الانوار حضرت خواجه امیری عازم شدند و از آنجا بجهیل تا در روز چهارشنبه
 است و مدار می قلعہ سنه است و تبیین و تسعانه مستقر خلافت نزول فرمودند و میر فازی برادر شاه فتح الله شیرازی
 تاریخ فتح القلعہ چنین یافته که بیت چون گل نصرت شکفت و در چمن فتح شام و تپیی تاریخ گفت قلعہ گرفتند و در مولانا
 شیری گفته که قلعہ کفر جواز دولت شد یافت شکست و شیه کفار شکن یافته شیری سانش و در میسال در و از به تیا پول کنگ
 به از قلعہ جدید اگر است با تمام رسید و تاریخ او این است که بیت کلک شیری بی تاریخ نوشت و بهیثال آمده
 و از به تیل و چون شاهنشاهی را به چند فرزند بی هم متولد شدند و در صغر سن از عالم گذشتند و درین سال بیکی از
 حرماک محترم حمل گرفت استمداد از خدمت شیخ اسلام شتی ساکن سیکری نموده آن مردم داد و حریم شیخ نکاد استند
 و شیخ قبل از آن هم مشوره ولادت با سعادت شاهزاده رسانید و شاهنشاهی که ازین بشارت گسره و سفده بودند بعد از
 چند روز بلازست شیخ رفته انظار آن وعده بهر فرد و بجهت این رابطه عمارتی عالی بر بالای کوه سیکری قریب حوالی و خانقاه
 قدیم شیخ بنا فرمودند و خانقاه جدید و مسجدی وسیع وسیع سنگین که گویا کوه پاره ایست و در برج مسکون مثل او که در
 بعد مدتی انداختند تا در مدتی سال تخمینا تمام یافت و لکن همواره را مقهور نام نموده با دار و خشنام و ترپولیه

و خیران ساختند و امر به کرامت و منازل و مناظر و اوسته عالی با تمام رسانند و قمر تاریخ تمام عمارت و مسجد
 خانقاچه چنین یافتند که گویند **هذه القبة التي بناها رسول الله صلى الله عليه وآله** **قال تاريخ الامم و النبا**
لا يوجد في الدنيا ثابتهما و ليري و لبيت حمورا من آسمان و مشرف خان این تاریخ یافت که مصرع
 ناست **سنة الحرام آتت** و عین الکمال حضرت شیخ همین بود که باو شاه را در ایل بیت خودیش محرم ساخت و هر چند اولاد و
 اخا و شش گفتند که ازواج از با یکجانه شدند فرمودند زنان عالم کم نیستند چون شمار امر ساخته ام زنان دیگر نخواهند
 چه نقصان دارد **یا مکن با قبلیانان دوستی** یا بنا کن خانه خودت **فیل** و از عجایب امور که در عین حال واقع شده
 قضیه حوات سید موسی ولد سید مری که میر است از احیان سادات کالی از دیار بیت در مجلا آنکه سید موسی در طراز
 شاهنشاهی بود از تقاضا و اگر بر بند وزن زد مری موسی نام که در حسن چون زر خالص عنار بود و شیفته گشت و کند
 نظر پاک او محشوق را جذب کرد و در رابط تعلق و عشق از طر نین احکام گرفت **س** عاشق که شد که بار بجانش نظر کرد **×**
 ای خواهر در دینیت و کز طیب است **×** و چون کاشی ز تنبهرت رسید موسی خلعت در زیده و از درون قلعه
 اگر خانه در جوار محبوب بکنار آب چون تریک میر رسید جلال متوکل گرفت و کارش بچون کشید و یکدوم مرتبه او را محو
 نگران معجز خویش از خانه اش بر آورد و بر فوت ما بدست عسان یا بدست زرگران قبیله وی افتاد و بدست فرشته
 ایست برین بام گفتند و وار **×** که پیش آرد وی بیدلان کشد دیوار **×** مدت دو سال و چهار ماه گذشت و در بیفر صفت
 گاه گاهی از دورنگاهی قانع بودند تا شبی سید موسی با شارت آن کند فلکن کندی چون عمد راستگان محکوم چون
 دیدند جو امر دان درست بر بام موسی انداخته چون رسن بازان بر آمد و با یکدیگر صحبت بعفت گذارند چنانچه مثنوی که در شب
 نام که سید شاهی برادر سید موسی گفته شعاری بد معنی میکند مثنوی **میر خیزد موسی ل زوی جوش** **×** میگرد جهاندا که خاموش
 در پیش نظر زلال حیوان **×** یگدم نه محال خوردن آن **×** دلماز کمال تشنگی گرم **×** لبها شده مهر بسته از شرم **×** یکخانه جلوه
 در و مشتاق **×** دلها شده جفت و مانده تن طاق **×** مانند دوخته دل افزون **×** در بازو طاق چفت تار و ز **×** نیست
 نبر و با محبت **×** کرد دل ببرد خیال مشهور **×** چون دل ز بهای نفس سپرد **×** که عشق در و قرار گیرد **×** بنود جهان بسرو با
 جز در دل پاک عشق را جای **×** عشق است افس جان باکان **×** عشق است رینق در و ناگان **×** القصد لصد اطاقت
 و تاز **×** یکشاد هزاره فرراز **×** دیدند قریب چون سحرانه کردند و دواع یک و گری **×** در وقت و دواع قرار چنان یافت که
 محشوق از بستر خواب بر خاکساز خانان را و دواع کرده و از سرنگ ناموس گذرشته همراه عاشق چون باستاب با ماه و
 و سایه از دنبال شخص روان شود و گفت مثنوی **کای عاشق صادق و فاکیش** **×** من با تو موافقم میندیش **×** همه که
 تحت با تو بستم **×** آن همدی است تا که بستم **×** بر خیز که فکر خود نامیم **×** در بام و گرش و تو آیم **×** تا آنکه نماند است آگاه **×**
 در دیده رویم در هر گاه **×** و از آن جمله سحر است از با و و تمیل از آب استعارت کرده روانه گردیده در کاسانه آشنائی مجید
 تا سید و ز مثنوی مانند و خلیشان نازین خانه سید موسی احاطه دارد و بسیار گفته میانی و خصومت نهادند سید شاهی برادر
 سید موسی که بقیه نسبت محبت صادق دارد و مقصد اول تا آخر در مثنوی نظر کرده و بعضی ایاتش بالاند که در شاد جوابها
 سید موسی که بقیه نسبت محبت صادق دارد و مقصد اول تا آخر در مثنوی نظر کرده و بعضی ایاتش بالاند که در شاد جوابها
 کن و لاده را ضرورت خصمت داده بود و دل با نامید و ساخت **×** خود از تیرس حال بدیای که بر جبهه او نشید با شست

سید موسی در بیست و هفت روز

نماز وقت و هبانه آورد و گفت فلان شب که خواب در دیده من جاگرم کردی شخصی با پنجهان شکله و لربانی که گس و خواب هم
 نش آن ز بید دست مرا گرفت تا از عالم مثال به عالم خیال در آدم و آن خواب بر بیداری من بدل شد و آن تا این
 را عیان دیدم که تا جی مکمل از جواهر بر سر و او سپهری از نور در برابر من چون جاده زودا انوسنی خوانده میران طلعت شکر
 گردانیده بر پروبال خویش گرفته شکر برود که قرین کن نگردد و تا نماند شنیده باشند و در شکر زنجیر و سیح
 بر از غم آسب و حجاب گوناگون و در بر گوشه اش خیل خیل بر می نژاد آن آرام گرفته ممشنومی هر چند که آن مقام خواسته
 بود بخوابی طریقه - و آن جمله بیان حرزاده - بودند بخندم ستاده - لیکن ز فراق دوستانم - آرام
 نیکرفت جانم - میروم از اشتیاق مادر - می شوختم از غم برادر - هر لحظه درین تن بلاکش - هر چه درم چیز در
 آرزوی آرزو جانم - چون وقت در آن مقام سرور بود دیدم چه که بس خرابم - بسیار غم در غم - اما چه کند
 از عالم - که در ترس بحالم بنه زانسان که مرا از خانه بردند - برده بچنان غم سپردند - آورده بخانه ام رسانند -
 ران بخت و در دوار باندند - هندوان معقل این حیله حیله باور و شنید و اگر چه مصلحت در اخلاص آن قضیه بود اما بنا بر
 غمت روزی چند آن گنج را در حلقه ما آهین کشیدند و در بالا خانه مجوس و مقفل گردانیدند و سپید موسی از فراق بر و غم
 شد و ساری تخلص آورد و عقیده عقل یکبارگی خلاص یافت قطعه در داکه عشق یار به دیوانگی کشید - حلی چون بدتر
 نوزادگی کشید - اول قلم که بر ورق نازماند یار - بر سر آشا خط دیوانگی کشید - و چون این قصه کانس
 فی النار استهار یافته در هر مجلسی از آن داستان و در دیوانی بیانی بود و لایم پیغام بدست مشاطه فرستاد که من خود
 به زحمت و نج قدری دیوانه که زمان را می باشد ساخته از دست در زبان بدگویان فی انجلا خلاص یافتم مثنوی از طغنه مابل عصر
 فارغ ز چنان بلا شستم - در کوی جنون قدم نهادی - دهن رخ مرایا دای - آنگون هم گر علاج یابی - امید که
 روی از آن نتابی - قومی بلی که این نماند - شهرت نکند درین زمانه - یعنی که شهر ما بر کنی - و زنده بل ما کنی
 بدانی لیکن زلال دوستداری - یک محرم را ز خود گذاری - تا حال مرا خنچه داند - هر روز تو خبر رساند - و سیدری
 عمری بوجب فرود آوردی که معلوم است و راجع کرد و غریب از جانبین بزحمت و محرم را ز می را بخندست او که است و خود
 از هم ملازمت نشا بنشاهی راه رفتن و پیشد بهمت است بیت جو آیم جانب کویت دو صد منزل کی سازم - و گریز بنجه روم پیرو
 بهر کامی کنم منزل - و نازنین تاب دوری نیارود بعد از روزی چند بانمرم متفق شده گفت که شبی بصورت گدایان فرما
 میسراری و من بچیلان دان دادن از خانه بدر می آیم و با تو ازین شهر بدر میروم و در آن وقت مهوود بان هبانه که خواست از خانه
 ما دور پدر بر آمد و کینزسکه را که دید بان او بود و سپه کاری فرستاد و روی لغز را نهاد و غمش تا بار من شد رو سے
 در راه عدم کردم - نوش است آوارگی آن را که همای چنین باشد - استعدا و سفر قبل از آن ساخته بودند و سید روز در شهر بنای
 بخود بخاطر جمع بجانب نچتور و بیان روانه گردیدند اتفاقا از آن جا که خدای غر و جل نمی خواست یکبار در میان راه خویشی از خوشان آن
 چون بلا می تا گمان پیدا شده او را که خود مستور و افسانه اش چون در روشن مشهور بود سفیاضت و دست در و آتش همگام بود
 مصرع هم را که خبر کرد و بلا را که نشان داد - و حسد ساق بلوان جمال که در آن ایام کو تو ال بود سید تکرار و
 غلطم بر خاسته حیله گر خجته را بنویشان و گریز از شاه و از نماندن سپردند تا بعد از شکوه شدت و مصوبت
 تمام درستی بدید و آنچه گذشته و نوعی خلاص یافتند و سید چاره آورده بود و از نصیحت دوری

فاشد بلائی و خجاسته خیره بود از خجاسته این خبر با موسی گشته دل بگره نهاد و بسیار بلاک جمع شد و دانست که مردن دیگر از برای کدام روز
 خوشتر است مگر بیان سیوری چاک زده غم است که بگردد با دران مشفق و یاران موافق خواهی نخواهی او را گاهی نصیحت و گاهی
 بجز و تهدید و ظلمت و سرزنش نگاه می داشتند تا آن که اردو سے ظفر قرن بستقر سلطنت رسید و سید موسی که دروغ بود کباب گشت و در تبریز
 هر چند جگر زد و پیدایش از لیکه بجای ستم و مضبوط نگاه داشتند و میر نشد درین اتفاقا منی جمال نام شاعری هندی سیو کونج
 از تو ایلح کالی را که با سید نسبت صاحب جانی داشتول برو بوجت و وقت ناز شامی آن کج نشین کاشانه صفت را ازان کلیه
 تارکیک بر آورده بر توستی سرکشی چون ابلق روزگار و با دپاسے تندی چون همد عسر ناپا ایدار رویت خویش سانت بر او کنار
 دیاسے چون بالار وید آب روان شد و خویشان زن از عقب و مردم شهر نظاره کنان از پیش فریاد زنان رسیدند و آب در بر او گنبد
 که براسے چاه و بلخ همایات ساخته بودند چون فرود عمل ماند چون هر روز دران ششدر روی گذشتن فدائست دن ازین کتاب
 آمد خود را بفرودت از خانه زین بر زمین انداخت و قاضی گفت تو جان خود بسلامت بره سلام مرا آن گرفتار رسان و بزبان حال گوید
 بیت من جدیدی کم تعنای گوید بیرون ز کفایت تو کاسے و گرت بی موسی این خبر شنید و در آن غله آره بجای
 که داشت هر دو سے خویش بر بست و از یاس و حسرت روح او در گذر و جانش چون طائر ملکوتی بی پروا آمد و از عبس چهار دیوار
 طبیعت رست و از بند دست و دشمن فارغ شد و دران حال سه بار این بیت بزبان ماند از یار و یار جان یافت + یار
 بر از وی توان یافت + الهی این در در انصیب جان من خراب جور گردان بیت بزبان بر سینہ ام خنجر صبر اماکن سر از تن هم + در
 این خاد تارکیک را بکشتاے و روزن هم + و چون رحمت ازین سراے مستعار به دار انفرار کشید قالب تنی او را بدست تنی
 بنسندل بروند تا بگل سپارند از مردوزن غم و پریشیون برخواست اتفاقا نقش او را از زیر رخرفه آن صنم طره گذرانیدند
 و صنم چون درین نوبت گرفتار شده زنجیر سے چون کیوسے مسلسل + پاسے او انداخته بود بالا سے بام از صبح
 تا شام سحر و مبهوت مانده در سکوت بر حلقه لعل و یا قوت مناده نظاره تناده آن شهید عشق میکرد و آخر بیایات و بقرار
 گشته خود را بهمان حالت لغو زمان ازان طاق بلند انداخت و زنجیر از پا بگست و دیوانه وار بر و پا برین اول در جمله آن
 غمب از دولت وصل بے نصیب رسید و حالش زبان زمان تقییر پذیر شده گاسه خاموش و کجا ہی در پیش
 سرخبر به گریان تفکر کشید و آثار بیماری بر او ظاهر شد مشنومی بیدار ز بجز آخرین خواب + چون آستر عیبه گاو و هباب
 سب ز نقش ز حال گشته + مانده صیب سال گشته + مادر و پدر او را با نخال دید و دست از و یکبار شست مغز و زنجیر
 مصرع کس نندازده ویران جراح + و بعد ازان که اخلاک و اخلاصے تمام چون لفظ اهل سکرات و حرکات
 و سکناتش بیدار شد و میدم چون سود ایمان با خود در جنگ و گزشت دستنگ نشسته و بر سینہ سنگ میزد و نام سید موسی
 و در بان و حرد جان ساخته بحضور میر رسید جلال متوکل که مقدا سے زمان بود کلمه اسلام بزبان رانده خود را بر خاک
 عاشق پاک نزد جان بجانان سپرد چنانچه سید شامی صاحب آن مشنومی اشارت بان می کند مشنومی
 این واقعه چون شنید آن ماه + آمد سوسے ماد و پده ناگاه + آورد بلب کلام ایسان + شد خویش
 جامه سیلان + چون یافت شرف ز دین اسلام + بر بست بلوف غله اسرام + با خوبی او
 چو عشق شد صبح + پروانه صفت بوجیت آن شمع + کرد از سر شوق و جذب فریاد + موسی
 بزبان گوشت و جان داد + در کینفر آن دو سوز عشق + گشتند شهید خنجر عشق + تا آن که میان

با رضوان با شنیدیم ز خلق میان آن هر دو صاحبان جان جانے رفتند ازین جهان فانی از در دست
 فراق رستند پنهان ز همه چشم نشسته ای سعیدی این جهان داری دل را بجز غم حواله داری اینوا فدا کن فراق من
 در صبر کوش و با من خاموش که و انکه مد علی نعمه الایمان و الاسلام پیر از کجا معروض کنی یاد که اگر مقتضای و مدد مختصا
 جای اطلب و اینوا فدا نبود اما چه توان کرد که سخن عشق بی اختیار غمان حکم از قبضه اقدار بدون برود و از نفسی واقع شده
 بعد از گذر بسند ای کوش رفسانه عشق از صبر بر شلم ترانه عشق کلا کفن عشق و بار من عشق است حاصل بود کار من
 عشق است چکنم در سرشت من نیست بهر این آفریده اند مرا جانب این کشیده اند مرا امید واری در کار کار
 سازنده نواز چنانست که درین دعوی مراد و علو نگردد و در عشق بزبانم بدان در و میراد کسی کس بود است این
 سینموزی مراد و مرا هم با دروزی و مثل اینوا فدا سابقا هم روی نموده بود چنانکه یکی از شیخ زادگان گوالیار که نسبت
 قرابت قریبه بشیخ محمد غوث داشت و بعنوان صلاح و بادشاهی موصوف بود بریکه از اهل طرب که قطعه در غربت زلف
 عین داده صد فاقله ماه و شتری را بروا من بجز اول بسته در بختی یک آخری را در چمبر زلف کرده پنهان
 دستار سپهر چهره را در اگره مفتون شد و خورشید بنشاهی رسید بمقبل خان که از جمله مقربان بود و نظر بر بخشیدند و
 و شیخ زاویه از سر جان گذشته بشی و در قهری محفوظ که مشوق را بجا آورده در بروی او بر آورده بود که مندمت انداخته بر آمد و او را
 بر آورد و چون حکم بشیخ ضیاء الدین ولد شیخ محمد غوث که جالار جاده بدایت و ارشاد و قایم مقام پیرست فرمودند تا آن خوا
 بیا عطا و فصاحت دلپذیر با تمام خراب حاضر ساخت و میخواستند که آن خانه براند از را عقد بست و بدیند لیکن شیخ ضیاء الدین
 و دیگران مانع آمدند تا تاب نیآورده و در این خرم خرم ملک ساخت و نام او از جریده زندگی پاک گردید و در میان شهر تبریز
 و تعیین انتقال فرست شیخ ضیاء الدین میگفت که مقتضای اینجست که من عشق و عشق کتم تمامات صاف
 کشیدند و او شهید عشق است همچنان بخاکش باید سپردست شهید خرم عشق بخون دیده آلوده بخاک همچنان بر خون سپارد
 سوزیدم و شیخ عبدالغنی صدق عالی قدر و دیگر علما و فضات که تصدیق می صدر بود می گفتند که او ناپاک مرده و آلوده عشق
 بوده نه آلوده عشق و الله اعلم و هر تقدیر آنمطر بنیر در ماتم عاشق پیر من صبور چاک زده و بر خاک دی کفنی پوشید خاک کوبه
 آن مقبره احتسار کرد تا بعد از چند روزی در خلوتخانه قدم رفت تا یکدیگر قدم و بمقدم گشتند میت خوب رویان جو برده بر
 گیرند عاشقان پیش شان چنین میزند و درینسال شیخ کدالی کنوی بدلهوی که حکم شهنش معزول داشت و از طنائل ضیاء
 ایام دریندار و غرور از جمله صنایع بود و در گذشت و مرده خاک کلان تاجی یافتند و در شانه سبع و سبعین تسبیح چون خبر فتح
 چوروز شهرور در اطراف و اکناف شایع شد و طالع بقدر و بی آب گشتند را میخند حاکم تبت عاقبت اندیشی نمود پس
 اینکار کار مبت و شفاحت اقد کلید قلعه کا لجر را که از دست بجلی خان پسر خوانده بهادر خان سروانی مبلغ کلی خریده بود و
 پیشکش بدرگاه دستار و دست آنرا بچون خان قاضیال که در آن نواحی جاگیر داشت و او نیز در میان استانت بود
 را میخند دستار و پرگن اربل را که نزدیک بموسی و سیاکست عرف الالباب و با سائر ائمه بجا گوی و او نیز در مقدم با این
 اینا شال بعد از گذشتن بیفت ساعت از روز تولد خسته شانه زاده سلطان سلیم نیرل شیخ اسلام حستی در قفسه بر واقع
 شد مشغولی کوئی بجهان ستاره آمد و بسف بجهان دوباره آمد بالای سرش نهوشمندی تمیاض استاره بلند
 و شاهنشاهی در آن زمان باطلخار آمد از اگره از نهایت سرور حکم تکلیف جمع زندانیان فرموده ما هفت روز جشن عالی ترتیب

اطاعت از راه میخند
 دیوان قلعه کا لجر
 تولد شاهزاده
 سلطان سلیم

دادند و ستر اقصای کهنیت گذرانیدند از انجا که حسین بروی قصیده گفت که از مفرغ اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و امیر مصر
تالی تاریخ ولادت با سعادت شاهزاده جهان پناه حاصل میشود و ولک تنگه نقد صلح یافت و آن قصیده اینست قصیده
سدا محمد از بی جاه و جلال شهر بار که کویر مجد از محیط عدل آمد برکنار به طائر از آشیان جاه وجود آمد فرود به کوی از اوج غرور باز کردید شکار
کلینی اینگونه نمودند بر دو زمین به لاله زنگی که کشود از میان لاله زار و پایه ابر بهار از مهر با نیامی فصل به سبز و با گل هم زبان لولو گوهر کردید
مهر میگویند که میزید که آن مپاره را به از پی زیب جمال زبهره سازم گوشوار به مقدم هولود می افروزد زیب شه اگر به لولوی لاله فرود زیب شایه
شاد شد دلها که بار از آسمان عدل و داد به بار دنیا زنده شد کز مهر ایام بهار به آن بلال برج و قدر وجود و جاه آمد برون به وان نسال از روی
جان شاه آمد بهار به شاه اقلیم و فاسطان ایوان صفا به شمع جمع بیدان کلام دل امیدوار به عادل کامل محمد اگر صاحب وان به باد شاه
کامجوی و کامگار و نامدار به کامل و انامی قابل عادل شاهان به بر به عادل اعلا نامل بعدیل روزگار به از کلام اوبیان حال معنی مستفاد به
وز کمال اوبیای دین و دنیا استوار به سایه لطف الاله آن لایق تاج و گمین به باد شاه دین پناه آن عادل عالم مدار به بر زبان گاه از نجوم
قرآرد الامان به با عدو گاه از زبان سرخ گوید الفزار به مجلس وی را سما چارمین دان عود سوز به موکب اورا سماک راج امیر عوار
موکب منصور وی را انجا که راند عالمی به مین کوید از زمین با سیر و انیزاریسا به حکم آن کلکه که دارد حکم بر آب روان به بر سپیدی
بسیاهی میرود لیل و نهار به ای چو سنج لایزال آفتاب ملک دین به پایه افزای معانی سایه پروردگار به والی والا علم عالم
دل کیوان سریر به والی والا بابی عادل عالی تبار به مالک مال جهان امی با شاه بحر و بر به با محبان مهربانی از کریمان یادگار
شاه صبح عدل و دادی ماه شام جاه و گاه به برق گاه عزم و خرمی کوه گاه بر دیار به معدن عدلی و احسان منسج لطف و کرم
بها و با ذلی و دین به و پر پر نیزگار به حامی دین نبی اسے مانخی آید به والی والا علم کان کرم کوه وقار به نیز برج وجودی
گوهر دریای جود به از هواسے اوج دلها شایه زجان شکار به کی بچودت ماند اسب از حیایش سماک به با وجودت
هی نرسید جود از ابر بهار به باد شاه اسلک لولوی نفسی و رده ام به بدیه کان آمد گرامی با ز جونی و گوشت دار به کس
نذار و بدیزین به اگر دارو کس به هر که دارو کو با خنبری که دارو کو بسیار به یک اشعاع به روی لیک به حیت آمده
هر که جوئے زوے مقصود دریا به دو بار به مفرغ اول زوے سال جلوس باد شاه به از دو م مولود نور دیده
عالم برار به تا بود باقی حساب روز با سه ماه و سال به وان حساب از سال و ماه و روز دوران نامدار به شاه با پاتند
با و باقی آن شاهزاده هم به روز با سه به سالها به بهشتا به و شش ماه شش بعنوب عبیر فی کشمیر
نیز قصید همین اسلوب گفت اما چه سود که فعله لا دیگر ربو و دیگر ایضا به شش یافت که در شهر و ارجه کسیر
و دیگر مصرع به رخ رونمود از مطاع اقبال پناه کامیاب به و روز جمعه دو از دهم شهر شعبان موجب قدری
که بحیث شکرانه طلوع این کوکب اقبال فرموده بودند از اگره پیاده بجانب اجمیر روان شدند و هر روز شش
هفت گروه راه طے میکردند و بعد از اتمام مراسم زیارت مراجعت نموده در ماه رمضان مبارک نماز
و بی را محسوس ساختند و چند روزی زیارت اولیاء العبدالرواحه و از آب چون گذشته شکار افغان
بدار خلافت نزول فرمودند و درین سال مرزا مقیم اصفهانی را با شخصی میر یعقوب نام کشمیری در فتیو بیعت فرستادند
مجلساً آنکه این مرزا مقیم کلبه در لکنو بلازمک حسین خان بود و خان مرحوم از لب که اعتقاد اسیاد است
داشت با وی بلطف و رعایت پیش آمده وکیل سرکار خویش ساخت آنرا و بران و خویشان خاطر نشانی